

فرهنگ تطبیقی
واژگان مشترک زبان های
فارسی و هندی

سوبه‌اش کومار

**Comparative dictionary
of Words in common Between
Persian & Indian languages**

Subhash Kumar



SEPEHR DANESH
WWW.Sepehrlib.com

ISBN: 978-964-8966-10-7



9 789648 966107

قیمت : ۲۵۰۰ تومان

۲۵

۲۱



اسکن شد

فرهنگ تطبیقی واژگان مشترک زبان‌های فارسی و هندی

۷۳۲۳۶



به نام یزدان پاک

فرهنگ تطبیقی
واژگان مشترک زبان های فارسی و هندی

*Comparative dictionary
of Words in common Between Persian&Indian languages*

تألیف
سوبه‌اش کومار
(Subhash kumar)

ویراستار:
حسین اصغر نژاد



سپهر دانش

Kumar, Subhash

کومار، سوبه‌اش

فرهنگ تطبیقی واژگان مشترک زبان‌های فارسی و هندی / مؤلف: سوبه‌اش

کومار؛ ویراستار: حسین اصغر نژاد - همدان: سپهر دانش، ۱۳۸۶.

ها [۱۵۴] ص: مصور، جدول، نقشه.

کتابنامه: ص. [۱۵۳-۱۵۴].

ISBN: 978-964-8966-10-7

Comparative dictionary of

عنوان به انگلیسی:

Words in common Between Persian & Indian languages

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

۱. فارسی - واژه‌نامه‌ها - هندی. ۲. هندی - واژه‌نامه‌ها - فارسی. الف. اصغر نژاد.

حسین، ۱۳۴۶ - ویراستار. ب. عنوان

۱۳۸۶ ۴۹۱/۴۳۳ PK ۱۹۳۷/ ۴۹ کی



سپهر دانش

- ❖ عنوان کتاب: فرهنگ تطبیقی واژگان مشترک زبان فارسی و هندی
- ❖ Comparative dictionary of Words in common Between Persian & Indian languages
- ❖ نویسنده: سوبه‌اش کومار (Subhash kumar)
- ❖ ویراستار: حسین اصغر نژاد
- ❖ صفحه آرائی: مهرنوش قاضیانی
- ❖ ناشر: سپهر دانش
- ❖ نوبت چاپ: اول
- ❖ سال انتشار: پائیز ۱۳۸۶
- ❖ چاپ و صحافی: روشن
- ❖ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- ❖ طراحی جلد: پارس نگار
- ❖ قیمت: ۲۵۰۰ تومان
- ❖ شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۶۶-۱۰-۷ ISBN: 978-964-8966-10-7

همدان: بلوار بعثت، بالاتر از پارک مردم، مقابل استخر آبیاران، شماره ۱۷۲.

تلفن: ۸۲۷۲۹۹۶ / نمابر: ۸۳۵۰۷۰۷ / همراه: ۰۹۱۸۳۱۵۱۳۴۶

www.sepehrlib.com

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
هـ.....	سخن ناشر.....
الف.....	پیشگفتار.....
۱.....	فصل اول: زبان و ادبیات هندوستان.....
۱.....	مقدمه.....
۱.....	زبان سانسکریت.....
۳.....	زبان هندی.....
۶.....	زبان اردو.....
۸.....	زبان بنگالی.....
۹.....	زبان گجراتی.....
۱۰.....	زبان مراٹھی.....
۱۱.....	زبان تامل.....
۱۳.....	زبان کنڑ.....
۱۴.....	زبان ملیالم.....
۱۵.....	زبان ته لوگو.....
۱۷.....	زبان پنجابی.....
۱۸.....	زبان کشمیری.....
۱۸.....	زبان سندھی.....
۱۹.....	زبان آسامی.....
۲۰.....	زبان اوریسا.....
۲۲.....	زبان میتھیلی.....
۲۲.....	زبان نیالی.....
۲۳.....	زبان ستهالی.....
۲۳.....	زبان بودو.....

زبان کونکنی.....	۲۳
زبان منیپوری.....	۲۴
زبان دوگری.....	۲۴
فصل دوم: روابط تاریخی و فرهنگی هند و ایران.....	۲۵
مشترکات تاریخی و فرهنگی هند و ایران.....	۲۵
مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند.....	۳۳
روابط تجاری و راه‌های بازرگانی.....	۳۸
کوچ پارسیان به هند.....	۴۰
کوچ زرتشتیان در سده هشتم میلادی.....	۴۱
کوچ‌های فردی و گروهی ایرانیان مسلمان به هند.....	۴۱
عرفا و صوفیان.....	۴۳
شاعران مهاجران.....	۴۵
بازرگانان مهاجر.....	۴۶
مهاجرت اهل علم و قلم.....	۴۷
دیگر هنرمندان مهاجر.....	۴۷
پی‌آمدهای اجتماعی و فرهنگی کوچ ایرانیان به هند.....	۴۹
زبان فارسی.....	۴۹
پیدایش زبان اردو.....	۵۱
داد و ستدهای علمی.....	۵۲
شعر پارسی در هند.....	۵۵
سایر هنرها.....	۵۶
معماری.....	۵۶
نقاشی.....	۶۰
نقش پارسیان مهاجر.....	۵۹
فصل سوم: لغات فارسی متداول در زبان هندی.....	۶۱
فصل چهارم: لغات هندی متداول در زبان فارسی.....	۱۲۵
واژگان مشترک هندی و فارسی.....	۱۲۵

سال ۱۳۸۰ که فعالیت انتشاراتی خود را شروع نمودیم، بنابر آن گذاشتیم که در عرصه چاپ و نشر به مسیری گام نهمیم که با چاپ و نشر آثار با ارزش و ماندگار، تاثیری هرچند کم رنگ، بر پیکره فرهنگی این مرز و بوم گذاشته و در گردونه رقابت با بزرگان این رشته، بتوانیم قد علم کرده و اظهار وجود نماییم. هرچند در طول این چند سال و در برخی مواقع به جهت افزایش آمار کمی و ماندن در گردونه رقابت، ناخواسته از سیاست‌های خود تخطی کرده و مجبور به چاپ آثاری شدیم که در حد نام این انتشاراتی نبوده؛ اما این به معنی فراموشی آرمان و اهداف مان نیست.

بنابر آن داریم با کوله باری از تجربه که در چند سال گذشته در این عرصه فرهنگی بدست آورده ایم، و با علم بر این که فعالیت فرهنگی در این مقطع زمانی دارای پیچیدگی‌ها و چالش‌های فراوان است و موفقیت یک ناشر در گروه برخی عناصر و عواملی است که هیچ دخل و تصرفی در آن ندارد، با گام‌های استوارتر و نگاه امیدوارانه به آینده نظر مخاطبان را - که یافتن آنان در جامعه‌ای که رویکرد مناسبی به کتاب و کتابخوانی ندارند، بس دشوار و سخت می‌نماید- به سوی خود جلب نماییم.

کتاب حاضر مولود همان تفکراتی است که عنوان گردید. این کتاب هر چند دارای نواقصی است، اما چون یک اثر بدیع و تازه در جهت تطبیق ادبیات دو کشور هند و ایران است، تصمیم بر چاپ آن گرفتیم. چاپ کتابی که از تفکر یک هندی زبان (دانشجوی ادبیات فارسی) نشأت گرفته و به فارسی نوشته شده، دارای اشکالات عدیده‌ای در نگارش است، که با تلاش فراوان سعی شده از طریق ویراستاری و نگاه یک فارسی زبان، اشکالات آن به حداقل ممکن برسد. اما در برخی موارد به علت اینکه نگرانی از به هم ریختگی محتوای متن وجود داشته، سعی شده متن دست نخورده باقی بماند. امید آن است مخاطبان عزیز با راهنمایی ارزنده، ما را در جهت نیل به اهدافمان مدد رسانند تا بتوانیم آثار با ارزش و مناسب سلیقه آنان چاپ و منتشر نماییم. انشاءالله.

پیشگفتار

هنگامی که در سال ۲۰۰۱ میلادی در مقطع کارشناسی رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه جواهر نعل نهر و ثبت نام کردم، اولین قدم ها را با یاد گرفتن الفبای فارسی برداشتم که پس از سعی و تلاش زیاد و با کمک اساتید خود، موفق به کسب مدرک کارشناسی شدم و تا اندازه ای با خواندن، نوشتن و حرف زدن فارسی آشنایی پیدا کردم. بعد از آن، به علت ایجاد زمینه های تبادلات فرهنگی بین دولت های ایران و هند، و به منظور ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد در دانشگاه بوعلی سینای همدان، به ایران سفر کردم. در اوایل سکونتم در ایران و شهر همدان، حرف زدن و فهمیدن فارسی مشکل بود، چون که نوشتار و گفتار فارسی زبان ها، تفاوت بسیاری داشت؛ به عنوان مثال: می شود را می شه! یا می روید را می ری!، به کار می برند. به علاوه، مردم عام، زمان آینده را اصلاً به کار نمی برند؛ مثلاً به جای خواهم رفت (از لحاظ دستوری) می گویند: من می روم!

ولی به تدریج با کمک اساتید و دوستان ایرانی و غیر ایرانی این مشکلات حل شد و همه واحدهای درسی را گذراندم. پس از آن نوبت به انجام پایان نامه رسید.

در ابتدا تصمیم داشتم شاهنامه و مهابهاراتا را مقایسه کنم، ولی این کار به نظر خیلی سخت می رسید. چون که این دو حماسه بزرگ بود و هر دو منظوم نوشته شده است. مدتی که در مورد عنوان پایان نامه با اساتید و دوستان مشورت کردم در آخر به این نتیجه رسیدم که در مورد لغات مشترک زبان های هندی و فارسی تحقیق کنم و عنوان پایان ام، واژگان مشترک زبان های هندی و فارسی تعیین شد.

پس از آن با استفاده از لغت نامه های مختلف شروع به کار کردم و از آن ها لغات مشترک را استخراج کردم. و هم زمان از کتاب ها و سایت های مختلف نیز در مورد روابط فرهنگی - تاریخی هند و ایران اطلاعات مفیدی جمع آوری کردم.

دفاع از پایان نامه ام با موفقیت انجام پذیرفت و نمره عالی گرفتم. اما هرگز به چاپ این پایان نامه به عنوان کتاب فکر نکرده بودم تا اینکه با تشویق آقای اصغر نژاد دوست ایرانی ام و مدیر انتشارات سپهر دانش، تصمیم به چاپ آن در قالب کتاب گرفتم و امتیاز چاپ آن را به ایشان واگذار نمودم. نگارش کتاب حاضر، ثمره دست رنج کسانی است که در این راه به من کمک کردند. انجام این کار بدون راهنمایی دکتر طاهری غیر ممکن بود، آقای دکتر شفق نیز در این زمینه منابع مفیدی را معرفی کردند. آقای دکتر شیرازی در ویرایش اولیه این اثر کمک زیادی کردند، که فرصت را مغتنم شمرده و از همه آنها تشکر می‌کنم. در پایان از آقای اصغر نژاد مدیر محترم انتشارات سپهر دانش که در زمینه ویراستاری و نظارت فنی بر چاپ این اثر، مساعدت نمودند، قدردانی ویژه می‌نمایم.

سوبهاش کومار

بهار ۱۳۸۶ - همدان

زبان و ادبیات هندوستان

مقدمه

سرزمین پهناور هند، با تاریخی به گستره هزاره ها و قرن ها، همواره گهواره فرهنگ ها و ادیان و زبان های مختلف و بی شماری بوده است. زبان شناسان تاکنون موفق به ثبت ۸۰۰ زبان متفاوت و حدود ۲۰۰۰ گویش مختلف در هندوستان شده اند. اما از نظر قانون اساسی هندوستان، دو زبان هندی و انگلیسی برای ارتباط با حکومت مرکزی تصویب شده و حکومت های ایالتی از زبان رسمی خودشان به همراه زبان انگلیسی برای ارتباط با حکومت مرکزی استفاده می کنند. با احتساب زبان های هندی و انگلیسی، در هندوستان ۲۳ زبان رسمی وجود دارد که ذیلاً درباره آنها توضیح خواهیم داد.

۱. زبان سانسکریت (Sanskrit Language)

زبان سانسکریت، زبان ادبی کلاسیک هندوستان، و همین طور زبان مذهبی آیین هندو، دین بودا و چین است و یکی از ۲۳ زبان رسمی هندوستان است. مقام این زبان در جنوب و جنوب شرقی آسیا مانند زبان های لاتین و یونانی در اروپا است. این زبان گویش خاص شمال غربی هندوستان است که در سال ۱۸۰۰ قبل از میلاد، در کتاب مقدس هندویان، به نام ودا، ظاهر شده است. مردم، این زبان را به اسم سانسکریت وداپی، می شناسند. ریگ ودا (قدیمی ترین کتاب در جهان) به همین زبان نوشته شده و تا به حال باقی مانده است. به این ترتیب زبان سانسکریت به عنوان قدیمی ترین زبان هند و اروپایی ثبت شده است. گفته شده که در زمان معاصر، این زبان (سانسکریت وداپی) پایه خیلی از زبان های آسیایی است.

ادبیات سانسکریت پر از شعر درام^۱ و متن‌های علمی، فنی، فلسفی، و مذهبی است. در حال حاضر هم در مراسم دین هندو، روحانیان سرودها را به زبان سانسکریت می‌خوانند. سانسکریت به معنی مقدس یا پاک است. این زبان مربوط به دین و به وسیله مردم دانا استفاده می‌شد. این زبان را زبان خدا/ یا خداوند^۲ هم می‌گفتند. قدیمی‌ترین دستور باقی مانده از زبان سانسکریت، استادیایی^۳ (یعنی هشت باب) است که نویسنده آن پائینی است. وی این کتاب را در قرن پنجم قبل از میلاد نوشت. سانسکریت یکی از وابسته‌های خانواده هند و آریایی و هم خانواده زبان‌های هند و اروپایی است و با زبان‌های ایرانی در شاخه هند و ایرانی مرتبط است.

۱-۱. سانسکریت ودایی

سانسکریت ودایی، زبان ودا (کتاب مقدس هندویان) است که مجموعه بزرگ سرودهای مذهبی (مخصوصاً ستایش خدا)، می‌باشد و بیشتر مربوط به دین هندو، و شامل بحث‌های فلسفی است.

۲-۱. سانسکریت کلاسیک

بعد از دوره ودایی دو حماسه بزرگ راماین و مهابهارتا نوشته شد. مهابهارتا یعنی هند بزرگ؛ این کتاب تاریخ، فرهنگ، و اجتماع هند را توصیف می‌کند. نویسنده آن شخصی به نام ویاس^۴ است و نویسنده راماین، والمیکی^۵ می‌باشد. در این دوره یک نویسنده معروف دیگر به نام کالیداس^۶، کتاب‌های کومارسمبهوم^۷ و رگهونشتم^۸ و ... را نوشت. قانون اساسی دین هندو که به اسم قانون منو^۹ معروف است، گیتا گوویند^{۱۰}، تألیف

^۱ Drama

^۲ Deva – Bhāshā

^۳ Astādhyāyī

^۴ Vyasa

^۵ Valmiki

^۶ Kalidās

^۷ Kumar Sambhavam

^۸ Raghuvansham

^۹ Law of Manu

^{۱۰} Geeta G. ovinda

جیدو^۱؛ ارتهشاسترا^۲، تألیف چانکیا^۳؛ و کامسوترا^۴، از واتساین^۵؛ از آثار مشهور این دوره هستند.

۲. زبان هندی (Hindi Language)

زبان هندی، یک زبان هند و اروپایی است که مخصوصاً در شمال و مرکز هند به آن گفتگو می شود. این زبان که به وسیله دولت هند رسمیت یافته است، سومین زبان دنیا، پس از زبان چینی و انگلیسی است.

از قرن هشت میلادی، ادبیات زبان هندی آغاز می گردد. نخستین متن محفوظ به این زبان، که اهمیت دارد حماسه‌ی چندرا بردائی^۶ که شرح کارهای آخرین پادشاه هندی به نام پریتھوی راج^۷ در آن آمده است.

در قرن ۱۵ میلادی شخص مهمی به نام کبیر- که گفته‌های با ارزش او با شاگردانش جمع شده است - آثار مهمی در زبان هندی قدیمی به وجود آورده است.

در قرن ۱۶ یک نویسنده بزرگ به نام تولسیداس^۸، کتابی به نام راماین^۹، نوشت که معروف به راماینای تولسی^{۱۰}، معروف شد. این کتاب درباره زندگی خداوند رام^{۱۱} است. قبلاً این کتاب در زبان سانسکریت به وسیله والمیکی نوشته شده بود. تقریباً در همین دوره یک شاعر بزرگ به نام سورداس^{۱۲} سروده‌های بی‌شمار درباره خداوند کریشنا^{۱۳} و رادها^{۱۴} (همسر کریشنا) نوشته است که سرودهای مذکور تحت نام سورساگر^{۱۵} جمع آوری شده است. سروده‌های نامدو^{۱۶}؛ تری لوجن^{۱۷} و میرابای^{۱۸} هم ارزشمند است. در همین دوره

1. Jayadeva

2. arthshastra

3. Chanakya

4. Kamasutra

5. Vatsyayana

6. Chandra Bardai

7. Prithviraj

8. Tulsi das

9. Ramayan

10. Tulsi Ramayna

11. Rama

12. Surdas

13. Krishna

14. Radha

15. Sursagar

16. Namdev

17. Trilochan

18. Mirabai

یک نویسنده دیگر به نام ملک محمد جایاسی^۱ یک کتاب به نام پدماوتی^۲ نوشت که خیلی معروف است.

قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی عصر طلایی زبان هندی محسوب می شود، زیرا از لحاظ فراوانی آثار - چنانکه مشهود است - قابل مقایسه با آغاز کیش بوداست و گلستان معجزه آسایی از با شکوهی استعاره و زیبایی سبک است.

دوران جدید زبان هندی از نیمه دوم قرن ۱۸ میلادی شروع می شود. انواع ادبی سنتی و شعر دینی به طرز عجیبی ادامه دارد، ولی موضوع و قالب آنها به تدریج تغییر پیدا می کند. معمولاً لالولعل^۳ (آغاز قرن ۱۹ میلادی) را، خاستگاه زبان هندی جدید می دانند. از این عصر پریم چند^۴ (۱۸۸۰-۱۹۳۶)، یک داستان نویس و قصه پرداز بزرگ بود که مسائل توده و روستاییان را مطرح می کرد، به همین جهت زیانش سرشار از اصطلاحات عامیانه بود. همچنین هریش چندر^۵، یک نقد نویس بزرگ بود.

در قرن ۲۰ میلادی حضاری پراساد دوی ویدی^۶، جامعه قرون وسطایی هندوستان را در رمان خود به نام بانبهطکی/تمکتها^۷ بازسازی کرده است. به دنبال او باید از رام چندرا شوک^۸ نام برد که منتقد ادبی بود و نیز شریدهر پاتھک^۹ که نویسنده ای با گرایش های واقع لا بینانه است.

آیودهیاسین اوپادهیای هریوده^{۱۰} شاعری است که در راه های سنتی گام بر می دارد، همچنین میتھلی شرن گوپت^{۱۱} شاعر غزل سرا نیز در همین راستا قرار می گیرد. از ۱۹۲۰ به بعد نوعی گرایش رمانتیک نو، خودنمایی کرده که جی شنکر پراساد^{۱۲} شاعر فیلسوف و نویسنده نمایشنامه های تاریخی نماینده آن است. سوریا کانت تریپا تهی^{۱۳} معروف به نیرالا^{۱۴} نشأت گرفته از احساس های جدیدتر و آزادانه تر به معنای جهان وطنی است، که تاگور به آن معتقد بود. هم چنین سومیترا نندن پنت^{۱۴} و

^۱. Malik Mohammad Jayasi

^۲. Padmavati

^۳. Lallu Lal

^۴. Prem chand

^۵. Harish Chandra

^۶. Hazari Prasad Dwivedi

^۷. Banabhatta Ki Atmakatha

^۸. Ram Chandra Shukla

^۹. Shridhar Pathak

^{۱۰}. Ayodhyasingh Upadhyaya Haryudh

^{۱۱}. Maithili Sharan Gupta

^{۱۲}. Jai Shankar Prasad

^{۱۳}. Surya kant Tripathi Nirala

^{۱۴}. Sumitra nandan Pant

مهادیوی ورما^۱ شاعره عارف نیز دارای همین خصوصیات هستند. رمان‌های ویشوام بهارناته شرما کوشیک^۲، سرشار از هیجان‌های شدید و عکس العمل‌های اجتماعی است. جینیندرا کومار^۳، با رمان‌های خود که معروف‌ترین آنها تیگ پترا^۴ نام دارد، چهره یک استاد را به خود گرفته است. چند نویسنده دیگر هم نظیر /وپیندرا نات /اشک^۵، قصه نویس نازک خیال؛ بیسهم ساهی^۶، رمان نویس مسائل اجتماعی؛ کریشنا بالدووید^۷؛ و یشپال^۸ از معروفیت برخوردار هستند.

قانون اساسی هندوستان در سال ۱۹۵۰ این زبان را به عنوان زبان رسمی انتخاب کرد. این زبان در ایالت‌های بیهار، ژارکند، اوتراکهند، مدهی پرادش، راجستهان، اوتر پرادش، چهتیس گره، هریانا، و دهلی، به عنوان زبان رسمی به کار می‌رود.

زبان هندی در ایالت‌های مختلف مانند بیهار، اوتر پرادش، مدهی پرادش، هیمچل پرادش، راجستهان، جامو و کشمیر، دهلی، هریانا، ژارکند، اوترا کهند و چهتیس گره، رواج دارد. زبان شناسان این مساحت را، منطقه هندی زبانان، نامیده اند. در شهر بمبئی، احمد آباد، کلکته، حیدرآباد و چندگره، زبان هندی رواج یافته است.

در کشورهای دیگر مانند فیجی، موریزی، سورینام و آفریقای جنوبی مردم به این زبان سخن می‌گویند.

تقریباً ۷۹۰ میلیون نفر در جهان به این زبان سخن می‌گویند، که این زبان برای ۴۹۰ میلیون نفر از آنها به عنوان زبان مادری محسوب می‌شود. لهجه‌های هندی خیلی زیاد

1. Mahadevi Verma
2. Vishambharnath Sharma Kaushik
3. Tyagpatra
4. Upendra Nath Ashk
5. Bisham Sahi
6. Krishna Baldev Vaid
7. Yashpal

است و قابل شمردن نیست، ولی یک دانشمند به نام تیواری^۱، به طور کلی آنها را در پنج گروه تقسیم کرده است:

۱. هندی غربی (Western Hindi)

۲. هندی شرقی (Eastern Hindi)

۳. راجستانی (Rajsthani)

۴. پهاری (Pahari)

۵. بیهارى (Bihari)

۳. زبان اردو (Urdu Language)

نام / اردو از کلمه ترکی (Ordu)، به مفهوم سپاه، گرفته شده است. این زبان یک زبان هند و آریایی، وابسته به خانواده هند و اروپایی است. اردو یکی از زبان های رسمی هند است و زبان ملی پاکستان است.

تأثیر زبان فارسی و عربی در این زبان خیلی زیاد دیده می شود. این زبان خیلی نزدیک به زبان هندی است. زبان هندی و اردو را با هم، زبان هندوستانی می دانند. بعد از زبان عربی و فارسی، بخش عمده ای از کتاب های ادبی اسلامی، به همین زبان نوشته شده است. ادبیات اردو - که وقتی سخن از شعر در میان است رختا^۲ هم نامیده می شود - به دلیل این که در هندوستان به وجود آمده، جزء آثار ملی هند به شمار می رود.

نخستین شاعر مهم این زبان (از آن جهت که زبان اردوی قدیم فقط زبان شعر است)، شخصی به نام والی، از اهالی اورنگ آباد، در اواخر قرن ۱۷ میلادی است. نویسندگان مقدم اردو عبارتند از: سودا (از دهلی)، میر تقی (قرن ۱۸) از آگرا، که در غزل و نیز در طنز، استادی نشان داده اند. این دو شاعر، خویی تند و قوی دارند و با مکتب عادل آباد و قطب شاهی خود شاعرانی درباری به وجود می آورند و باعث رونق مهارت و هنرمندی در کلام و رواج بندگی و سرسپردگی خاص درباریان می شوند.

آخرین نفری که در نیمه اول قرن ۲۰ میلادی دارای اهمیت است، ظفر نام دارد که اشعار عاشقانه و ظریفش با لحن ناهموار و تصنعی شاعران قبل از وی فرق دارد. ظفر در واقع تخلص بهادر شاه دوم آخرین سلطان سلسله پادشاهان دهلی است.

^۱. Tiwari

^۲. Rëkhla

مکتب لکنهو که پس از واژگونی سلاطین دهلی به وجود می آید، همچنان صبغه ای فاضلانه دارد، ولی گاهی مشتمل بر احساساتی انسانی است.

اشعار غالب، سراسر به فارسی است. / امانت، نویسنده نمایشنامه ای است به نام / ایندربها^۱، که همه نمایشنامه نویسان بعدی را تحت تأثیر قرار داده است.

بعد از شورش سال ۱۸۵۷ میلادی، نویسندگان پراکنده شدند و مرکزی که بیش از همه فعالیت داشت، حیدرآباد بود که شاگردان غالب، یعنی حالی، شاعر ملی؛ آزاد شاعر طبیعت؛ و سرور، شاعر احساسات؛ در آن گرد آمدند. بزرگترین شاعر این گروه، اقبال بود. شعر او فلسفی و عرفانی است که در هند و پاکستان، از معروفیت زیادی برخوردار است. سید احمد خان نیز، تفسیرقرآن، و مقالات و آثار تبلیغی اسلامی فراوان نوشته است.

در میان نمایشنامه نویسان نوآیین، می توان از خواجه احمد عباس و نمایشنامه اش موسوم به زبیده نام برد که زندگی نامه دختری است که حجابش را برای پیوستن به گروه نجات به هنگام یک بیماری واگیردار کنار می گذارد و سرانجام هم قربانی آن بیماری می شود، و نیز رمان تاریخی همین نویسنده به نام انقلاب که شامل صحنه هایی از نهضت آزادی بخش هندوستان است. محقق و فاضل بزرگ دیگر مولانا ابوالکلام آزاد است که در زمان نهر و وزیر فرهنگ بود.

در این میان، نسل های جدید روش های غربی را با اوضاع زندگی خود تطبیق می دهند. در این زمینه می توان از احمد ندیم و احمد علی و رمان نویس زن، قره العین حیدر را نام برد.

مکالمه کنندگان این زبان در جهان تقریباً ۱۶۰ میلیون نفر هستند. در این میان حدود ۶۱ میلیون نفر این زبان را به عنوان زبان مادری به کار می برند. در هند، پاکستان و افغانستان به این زبان صحبت می شود.

اردو یکی از زبان های رسمی هندوستان است و در ایالت های آندرا پرادش، بیهار، جامو، کشمیر، اوتار پرادش، و دهلی، به عنوان زبان رسمی بکار می رود. اردو، زبان ملی کشور پاکستان است.

در این زبان چهار لهجه شناخته شده است که شامل:

۱. دکهینی (Dakhini)
۲. پینجری (Pinjari)
۳. رختا (Rekhta)
۴. اردوی جدید (Modern Urdu)

۴. زبان بنگالی (Bengali Language)

زبان بنگالی، یک زبان هند و آریایی است و زبان مادری یکی از ایالات هند به نام غرب بنگال و بنگلادش است. این زبان، یکی از معروف‌ترین زبان‌های دنیاست. تقریباً ۲۳۰ میلیون نفر به این زبان صحبت می‌کنند و رتبه یا مقام این زبان در جهان، پنجم است. معمولاً سه دوره در تاریخ زبان بنگالی، شناخته شده است:

۱. بنگالی کهنه یا قدیمی (۹۰۰/۱۰۰۰ تا ۱۴۰۰ میلادی)؛

۲. بنگالی میانه (۱۴۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی)؛

۳. بنگالی نو یا جدید (از ۱۸۰۰ میلادی به بعد)؛

تا قرن ۱۸ میلادی، هیچ دستور زبان بنگالی نوشته نشده بود. اولین فرهنگ زبان بنگالی، توسط یکی از مبلغین (مأموران) پرتغالی^۱ بین ۱۷۳۴ تا ۱۷۴۲ میلادی نوشته شد. او آن وقت در بهاول^۲ کارمند بود. یک زبان‌شناس انگلیسی به نام هالهد^۳ نیز، دستور جدید زبان بنگالی را تألیف کرده است. هم‌چنین اصلاح طلب بزرگ، راجارام موهن‌رای^۴ هم، در سال ۱۸۳۲ دستور زبان بنگالی را نوشت.

زبان بنگالی، زبان رسمی بنگلادش و یکی از زبان‌های رسمی هندوستان است که در ایالت بنگال غربی به شکل زبان رسمی استفاده می‌شود و همین‌طور زبان دوم ایالت تریپورا^۵ و آسام است. سرود ملی هند و بنگلادش در زبان بنگالی بوسیله رابیندرانات تاگور^۶ نوشته شده است. او یکی از معروف‌ترین نویسندگان زبان بنگالی است که نه تنها در هند، بلکه در جهان از شهرت برخوردار است که در ادبیات، جایزه نوبل را هم دریافت کرده

^۱. Manoel de Assumpcam

^۲. Bhawal

^۳. Nathaniel Brassey Halhed

^۴. Raja Ram Mohan Roy

^۵. Tripura

^۶. Rabindra Nath Tagore

است. از دیگر نویسندگان معروف در این زمینه، شرط چندرچتوپادیهی^۱، و بنکیم چندر چترجی^۲، بودند.

۵. زبان گجراتی (Gujrati Language)

گجراتی زبان رسمی و مادری ایالت گجرات است و ۴۶ میلیون نفر به این زبان سخن می گویند. این زبان که هفتمین زبان مهم هندوستان است از زبان های عربی و فارسی تاثیر زیادی گرفته است. آثار مهم آن متعلق به مذهب جینی بوده و این بزرگ ترین سرمایه ادبی است که پیروان کیش جینی، علاوه بر آنچه به زبان سانسکریت نوشته شده، به وجود آورده اند. این آثار مشتمل بر ترجمه شرایع و اقتباس از متون کهن است و نیز نوعی اثر ویژه، موسوم به *راس*^۳ یا حکایات اخلاقی است که آغاز آن را می توان قرن ۱۴ میلادی دانست. انتشار این قبیل آثار تا امروز هم ادامه دارد.

سرمایه ادبی عظیم دیگر، در زمینه دینی، آثاری است که پارسیان یا بازماندگان کیش باستانی زردشت، به وجود آورده اند. ترجمه های بسیاری از آثار مزدیسنا به زبان گجراتی صورت گرفته و در زمان های اخیر ادبیاتی کاملاً مستقل پدیدار شده که حتی کتاب های غیردینی هم از قبیل ترجمه آثار شکسپیر، نمایشنامه ها و رمان های اجتماعی و تاریخی در میان آنها دیده می شود. در زمینه کیش هندو می توان در قرن ۱۵ میلادی به سروده های *کریشنانین نرسیمه میهتا*، که بیش از ۲۵ هزار بیت دارد و در قرن ۱۶ به اشعار گجراتی *میراپای*، اشاره کرد. در نیمه دوم قرن ۱۷، حرکتی در زبان گجراتی به وسیله *آخا*^۴ به وجود آمد. او زرگری پیرو، *ودانتا* بود و با اشعار استادانه، مکاتب غیرثنوی دین شانکری را تشریح و رسوم و آداب جامعه نو را سرزنش کرد. در قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی *پره مانند*^۵ افسانه های حماسی و پورانی را مورد استفاده قرار می دهد و بعضی از وقایع آنها را به روی صحنه می آورد، یا از کتاب های موجود در این زمینه به زبان گجراتی بهره می گیرد.

^۱. Sharat Chandra Chattopadhyay

^۲. Bankim Chandra Chatterjee

^۳. Rasa

^۴. Akha

^۵. Premanand

در زمانی جدیدتر دیارام^۱ اشعار تغزلی شورانگیز در زمینه کریشنایی می سراید. ادبیات معاصر گجراتی در انواع مختلف ادبی شایان توجه است. بنیان‌گذار زبان جدید گجراتی را نرمدا/شکندر^۲ شاعر و مورخ اهل سورت می‌دانند. یک نویسنده دیگر به نام دلپترم^۳ از نمایشنامه‌های آریستوفان به صورت اقتباس به زبان گجراتی برگردانده و یکی از اعضای فعال انجمن ادبی گجرات بوده است.

نخستین رمان مهم به این زبان کران گهیلو^۴ اثر نندشکر تولجاشنکر^۵ است که درباره آخرین پادشاه هندی گجرات نوشته شده است. معروف‌ترین رمان سرسوتیچندرا^۶ اثر گووردهن رام^۷ است که نوعی حماسه درباره جهان نو است و شهرت آن از مرزهای گجرات فراتر رفته است. در میان نسل جدید گولابداس .و. بروکر^۸، پوپول جاکر^۹ و چونی لال .ک. مادی^{۱۰} شهرت دارند. نوشته‌های گاندی^{۱۱} را هم نباید فراموش کرد که شامل مقالات و نامه‌ها و شرح حال خودش است و سبکی بی تکلف دارد و در انتشار زبان گجراتی سهم بسزایی داشته است و همچنانکه می‌دانیم، درس‌نویشت جدید هند عامل بزرگی به شمار می‌رود.

۶. زبان مراتهی (Marathi language)

زبان مراتهی زبان هند و آریایی است، و در ایالت مهاراشترا^{۱۲} به کار برده می‌شود. این زبان رسمی مهاراشترا است و در جهان تقریباً ۹۰ میلیون نفر به این زبان تکلم می‌کنند. از لحاظ زبان مادری، این زبان در هندوستان مقام چهارم را دارد و تقریباً از ۱۵۰۰ سال قدمت برخوردار است. در زمان قدیم این زبان را مهاراشتری^{۱۳}، مهارتهی^{۱۴} ملهاتی^{۱۵} یا مرتهی^{۱۶} می‌نامیدند. این زبان مخصوصاً در مهاراشترا استفاده می‌شود. ولی تا

^۱. Dayaram

^۲. Narmada Shekar

^۳. Dalpatram

^۴. Karan Ghelo

^۵. Nandshenker Tuljisha kar

^۶. Sar Swati Chandra

^۷. Govardhan Ram

^۸. Gulabdas H Broker

^۹. Pupal Jajakar

^{۱۰}. Chunilal k. Madya

^{۱۱}. Gandhi

^{۱۲}. Maharashtra

^{۱۳}. Maharashtari

^{۱۴}. Maharathi

^{۱۵}. Malhati

^{۱۶}. Marthi

اندازه ای در ایالت‌های همسایه آن مانند گجرات، مدی پرادش، گویا، کرناटक، و آندراپرادش هم بکار می‌رود.

زبان مراتھی یکی از زبان‌های رسمی هندوستان و ایالت مهاراشترا است. ایالت گوا^۱ هم غیر از زبان کونکنی^۲ این زبان را به طور رسمی پذیرفته است. ادبیات مراتھی با شاعران اولیاء^۳ مانند دنیا نیشور^۴، توکارام^۵، رامداس^۶ و یکناته^۷ آغاز شد. ادبیات جدید بیشتر به اصلاح اجتماعی اشاره کرده است. مهاتما جیوتیبا فوله^۸ و لوخطا وادی^۹ از نویسندگان مشهور این عصر بودند. از برجسته ترین یا مهم ترین نویسندگان در این زمان ویشنو سخارام خاندیکر^{۱۰}، پی. ال. دشپاندی^{۱۱}، ویجی تیندولکر^{۱۲} و ویشنوومن شری وداکر^{۱۳} را می‌توان نام برد.

۷. زبان تامیل (Tamil Language)

این زبان تنها زبان کلاسیک در جهان است که باقی مانده است که به خانواده زبان دراویدی^{۱۴} تعلق دارد. زبان تامیل یکی از قدیمی ترین زبان های دنیا است که کهن ترین آثار ادبی در آن به جا مانده است. این زبان در هند، مخصوصاً در ایالت تامیل نادو^{۱۵}، و نیز در کشورهای سنگاپور، مالزی و سیلان به صورت یک زبان رسمی به کار می‌رود. ادبیات تامیل نسبت به سایر زبان‌های دراویدی غنی تر و قدیمی تر است و احتمال زیاد دارد که به قرون اولیه مسیحی مربوط شود، گو اینکه متون ادبی تاریخ دار آن از قرن هفتم میلادی دورتر نمی رود. کتیبه هایی که اخیراً در منطقه پوندی شری^{۱۶} کشف شده متعلق به قرن اول مسیحی است. پایه گذاری ادبیات تامیل، بنا بر سنت، به

^۱ Goa

^۲ Konkani

^۳ saint-poest

^۴ dnyaneshwar

^۵ Tukaram

^۶ Ramdas

^۷ Eknath

^۸ Mahatma Jyotiba Phule

^۹ Lokhitawadi

^{۱۰} Vishnu Sakharan Khandekar

^{۱۱} P.L.Deshpande

^{۱۲} Vijay Tendulkar

^{۱۳} Vishnu vaman shri vedakar

^{۱۴} Dravidian

^{۱۵} Tamilnadu

^{۱۶} pandichery

آگاستیای (Augustya) خردمند نسبت داده می‌شود که نامش در ریگ - ودا آمده است. تدوین نخستین دستور زبان را از او می‌دانند. زبان تامیل قدیم تا قرن هفتم میلادی ادامه داشته و به طور اساسی شامل دوره سنگم^۱ یا نوعی فرهنگستان است که مقرش در مادورا بوده است. این فرهنگستان نظارت شدیدی بر آثار شعری داشته است.

زبان تامیل میانه، از قرن هفتم میلادی با غلبه موضوع‌های دینی آغاز می‌گردد. اوج این زبان، قرن سیزدهم و چهاردهم میلادی بوده است و آن دورانی است که در جنوب هندوستان عموماً عصر زنده شدن کیش شیوایی^۲ نامیده می‌شود.

دوره جدید زبان تامیل از قرن ۱۶ میلادی، پس از یک دوره فترت نسبی شروع می‌شود. در این دوره آثار ویشنویی و شیوایی شکوفا می‌گردند.

دردوره معاصر، سوبراهمانیا بهارتی^۳ به خاطر تحقیقات انتقادی و سروده های خود سودیش گیتم^۴، و پس از او سامباند - مودالیار^۵ که نمایشنامه نویس ماهری است، شهرت دارند. در نسل‌های جدیدتر کالکی^۶ داستان نویس؛ بهارتی - دیسم^۷ شاعر؛ سوندرم پیلای^۸ با نمایشنامه شاعرانه خود موسوم به منومانیا^۹؛ ودانیا گام پیلای^{۱۰}، در نثرنویسی؛ شهرت دارند.

زبان تامیل، زبان مادری مردم ایالت تمیل نادو (هند) و شمال شرق سیلان است. مردم همسایه مانند کرناٹک، کرالا^{۱۱} و مهاراشترا به این زبان سخن می‌گویند. در چندین کشور دیگر مانند سنگاپور، مالزی، جزیره موریس نیز مردم به این زبان صحبت می‌کنند. علاوه بر این دولت هند زبان تامیل را در سال ۲۰۰۴ میلادی به عنوان یک کلاسیک شناخت. این زبان تقریباً ۲۲ لهجه دارد و در حدود ۸۱ میلیون نفر به این زبان سخن می‌گویند که برای ۶۲ میلیون نفر، زبان مادری شان می‌باشد.

^۱. sangam

^۲. shiva

^۳. Subrahmania-Bharati

^۴. Svadesh Gitam

^۵. Sambanda -Mudaliar

^۶. Kalki

^۷. Bharati - desam

^۸. Sundaram pillai

^۹. Manomaniyam

^{۱۰}. Vedanyagum pilaa

^{۱۱}. Kerla

۸. زبان کنر (Kannara Language)

کنر یکی از قدیمی‌ترین زبان‌های هند از خانواده زبان‌های دراویدی است که به طور اخص در جنوب هندوستان به آن صحبت می‌شود. حدود ۶۴ میلیون نفر به این زبان سخن می‌گویند که برای ۵۵ میلیون نفر زبان مادری محسوب می‌شود. این زبان، یکی از زبان‌های رسمی هندوستان و ایالت کرناटक است و خطی مخصوص به خود دارد که به خط کنر معروف است.

زبان کنر ادبیات وسیعی دارد که از قرن نهم میلادی با کتابی به نام فن شعر، که نام نویسندگان گذشته در آن درج شده، آغاز می‌شود. معمولاً، کتیبه‌های موجود، قدمت آن را دورتر می‌برند، زیرا تاریخ اولین کتیبه ۴۵۰ میلاد است.

پیشینه زبان کنر سرشار از آثار جینی است. به خصوص در زمینه تحریرهای جدیدی که از حماسه بزرگ سانسکریت برای منظوم‌های اخلاقی و آموزشی به عمل آمده است. پامپا^۱ را بزرگ‌ترین شاعر این زبان می‌دانند. او در باره یکی از اولین پیامبران کیش جین سخن گفته است. شخص دیگری که مشهور است پونا^۲ است و او در باره شانزدهمین پیامبر جین نوشته است. کتاب‌های علمی، دستور زبان و فرهنگ‌های گوناگون نیز در این دوره تألیف شده است.

پیروی از کیش هندو و الهام‌گیری از آن، در اواخر قرن ۱۲ میلادی، یعنی دوره شروع زبان کنری میانه، صورت گرفته و مبتکر کوشا و تا حدودی متعصب آن هم فرقه ای شیوایی به نام ویراشایوا (لینگایا)^۳ بوده که در سرزمین تامیل فعالیت می‌کردند. پیروان کیش ویشنو، از لحاظ ادبی در قرن ۱۱ میلادی اظهار وجود می‌کنند، ولی از همان آغاز، زبان سانسکریت به وسیله رامنوجا^۴ در بین آنها به کار برده می‌شود. متون ویشنویی به زبان کنر تا قرن ۱۶ میلادی بسیار اندک است، ولی از همین قرن ترجمه‌ها و کتاب‌های نو به فراوانی پدیدار می‌شوند. فرمانروایان سلسله ویجی نگر^۵ به این نهضت بسیار یاری می‌رسانند، به خصوص چیکادوا-رایا^۶ که علاوه بر اقدامات دیگر، تألیف یک کتاب تاریخ و روایتی آزاد از رتناولی^۷ را مورد توجه قرار داده است.

^۱. Pampa

^۲. Ponna

^۳. Lingaya

^۴. Ramanuja

^۵. Vijay Nagar

^۶. cikkadeva-Raya

^۷. Retnavali

در دوران معاصر نیز، فعالیت در همه رشته‌ها ادامه دارد و کتاب‌های مهمی نوشته می‌شود. در بین شاعران ک.و.پوتپا^۱، و.سیتارمیا^۲، مدهورچنا^۳ و گوکاک^۴ بسیار معروف هستند. در میان نمایشنامه نویسان، ت.پ.کیلاسم و ر.و.جاگیردار^۵ نیز شهرت بسیار دارند. در این میان داستان نویسان و قصه پردازان نیز زیاد هستند. این زبان در ایالت کرناتک^۶ و ایالت‌های همسایه مانند آندرا پردش، مهاراشترا، تامیل نادو، کرالا و گوا^۷ استفاده می‌شود و تقریباً ۲۰ لهجه دارد.

۹. زبان ملیالم (Malyalam Language)

این زبان در ایالت کرالا به کار می‌رود و یکی از زبان‌های رسمی هندوستان است. که با خانواده زبان‌های دراویدی وابستگی دارد. این زبان، به زبان تامیل بسیار نزدیک است، حتی بعضی آن را لهجه ای از زبان تامیل می‌دانند. این نزدیکی، بخصوص، از لحاظ ادبی کاملاً مشهور است. تقریباً ۴۷ میلیون نفر به این زبان سخن می‌گویند، که ۳۷ میلیون نفر از آن‌ها زبان مادریشان است.

یک مأمور آلمانی به اسم هرمن گندرت^۸ اولین لغت نامه ملیالم را تألیف کرد. کتیبه نویسی به این زبان از قرن ۱۰ میلادی، و ادبیات به معنی خاص آن از قرن ۱۳ میلادی شروع شد. ادبیات ملیالم بسیار وسیع و قابل ملاحظه است و غالباً سنتی و دینی است. چندین رامایان^۹ به این زبان وجود دارد که تاریخ تألیفشان معلوم نیست. قدیمی‌ترین آن‌ها رامچریترا^{۱۰} نوشته یک مهاراجا است که ظاهراً متعلق به قرن ۱۳ میلادی است. کتاب آواز کریشنا نوشته چروسری نامبوری^{۱۱} را از قرن ۱۵ میلادی می‌دانند.

دردوران معاصر تعداد زیادی داستان، قصه و نمایشنامه به نثر، که اکثرأ موضوع‌های اجتماعی دارند، به زبان ملیالم نوشته شده است. والاتهول^{۱۲} یکی از بزرگ‌ترین شاعران زبان ملیالم بود که در اشعارش به مسائل عامه توجه داشت.

^۱. k.v.puttappa

^۲. V.Sitaramiah

^۳. Madhur Chenna

^۴. Gokak

^۵. R.V.Jagirdar

^۶. Karnataka

^۷. Goa

^۸. Hermann Gundart

^۹. Ramayan

^{۱۰}. Ramcharitra

^{۱۱}. Cerusseri Namburi

^{۱۲}. Vallathol

۱۰. زبان ته لوگو (Telugu Language)

ته لوگو یکی از پرجمعیت‌ترین زبان‌های دراویدی است، که تقریباً ۷۵ میلیون نفر به آن سخن می‌گویند و درعین حال نزدیک‌ترین گویش به زبان هند و آریایی، حداقل از نظر لغات و دورترین گویش از زبان تامیل است. این زبان یکی از زبان‌های رسمی هندوستان و ایالت آندراپرادش است و سومین زبان مهم در هند بعد از هندی / اوردو (هندوستانی) و بنگالی شمار می‌آید که بیشتر مردم آندراپرادش آن را به کار می‌برند. ته لوگو، یکی از زبان‌های برخوردار از موسیقی کلاسیک جنوب هندوستان است. این زبان معروف به *ایتالیایی شرق* است، به دلیل آن که گفتار آوا (صدا)ی هر کلمه با یک مصوت تمام می‌شود، از این جهت این زبان بسیار شیرین است.

نخستین کتیبه ای که به این زبان نوشته شده است، از سال ۶۳۳ میلادی است. ادبیات ته لوگو (نام آندرا نیز، مشتق از نام کشورهای قدیم، به این زبان اطلاق می‌شود)، از قرن یازدهم میلادی آغاز می‌شود که همراه با رونق یافتن کیش هندوی (شیوایی) و فاصله گرفتن آن از کیش جینی است. اولین اثر بزرگ این زبان خلاصه‌ای از *مهابهارتا* به قلم *نانایابهارتا*^۱، (قرن ۱۱ میلادی)، است که نخستین دستور زبان ته لوگو یا *آندراشابد* - *چینتا منی*^۲ را نیز به او نسبت می‌دهند. ولی *نانایا*^۳، جز دو سرود اول و قسمتی از سرود سوم *مهابهارتا* را نساخته است و *تیکانا* (قرن ۱۳ میلادی) یکی از با قریحه‌ترین شعرای زبان ته لوگو قدیم (که به او لقب شاعر برهمن داده شده بود)، سرودهای ۴ تا ۱۸ آن را تکمیل کرده است و *یراپراگاد*^۴، در قرن ۱۴ میلادی که آخرین نفر از این مثلث بزرگ بود، سرود سوم آن را به پایان برده و کتاب‌های دیگری را هم به زبان ته لوگو برگردانده است. این سه نفر بنیان‌گذار سنت شعری این زبان بودند.

از قرن ۱۳ میلادی به بعد ادبیات، غیر دینی شده و آثاری در زمینه داستان، دستور، معانی و بیان و ریاضیات به وجود آمده است.

ومانا^۵، یک نویسنده بزرگ که از طبقات پایین اجتماع بود، درنیمه دوم قرن ۱۵ میلادی در اشعار ساده و متن‌های خود، آهنگ جدیدی ساز کرده بود. او با سنن و مراسم برهمایی مخالف بود، زبانی ساده و بی تکلف داشت و بسیار کمتر از زبان اسلاف خود به

^۱. Nannayya Bhatta

^۲. Andhraçhabda – Chintamani

^۳. Nannayya

^۴. yerrapragada

^۵. Vemana

سانسکریت شباهت داشت. اما به زودی سنت‌های فاضلانه بر این سبک غالب می‌شود و از طریق آثاری که از قرن ۱۶ یا ۱۸ میلادی به وجود می‌آیند، دوباره سبکی که پراباندها یا ترکیب نامیده می‌شود (معادل مهاکاویای سانسکریت و فضل فروشی های بیهوده آن است)، رواج می‌یابد. این دوره را به انگلیسی دوره یاس^۱ نامیده‌اند. حکمرانان سلسله ویجایاناکر^۲ به عنوان حامیان شعرا، و احتمالاً برای اینکه خود نیز شاعر بودند، به این نهضت یاری می‌دادند. از قبیل کریشنارایا^۳، در اوایل قرن ۱۹ میلادی، چند تن از آنان دانشمند و مشوق تحقیقات علمی بودند. در این زمینه می‌توان از پین گالی - سورانا^۴، و مهارت بی نظیرش یاد کرد، که یکی از آثار او کال پورنودیا^۵ است و دیگری داستانی از موجودات پری وار است که دورادور از کادامباری^۶، تقلید شده است.

در دوره معاصر آثار بسیاری به وجود آمده است. نام ویرسالنگام^۷، به عنوان مبتکر گرایش‌های نو شنیده می‌شود. وی نوعی رهبر اجتماعی است که با پخش اوراق تبلیغی فعالیت می‌کند، ولی در عین حال با اشعار و نمایشنامه و داستان‌ها و ترجمه های خود از سانسکریت یا انگلیسی، سرمشقی از هنر نو به مردم می‌دهد. شاگرد او موسوم به شیلا کاماراتی کش مینا را سیمهام^۸، یا شاعر کورسرزمین آندرا در نمایشنامه و داستان نویسی تخصصی کسب کرده است. در زمان‌های اخیر، دو برادر ظهور کرده اند که لقب دوخدای ادبیات ته‌لوگو به آنها داده شده و به کاوولوا^۹ موسومند. این دو نوعی شاعر دوره گردند که سنن عامیانه را زنده کرده، اشعار فی البداهه می‌سازند. دیگری گیدوگر/امامورتی پانتولو^{۱۰} است، که بیشتر دانشمند است تا نویسنده! و کوشش فراوانی برای آموزش زبان ته‌لوگو نزدیک به محاوره، در مدارس به جا آورده و موفق شده است.

ته‌لوگو بخصوص در ایالت آندرا پرادش و نیز در ایالت‌های همسایه مانند تامیل نادو، کرناٹکا و اوریسا استفاده می‌شود. این زبان در کشورهایمانند بحرین، مالزی و فیجی نیز صحبت می‌شود. در عین حال، یکی از زبان‌های رسمی هند در ایالت آندرا پرادیش است.

1. The Age of Despair

2. Vijayanagar

3. Krishna Raya

4. Pingali Surana

5. Kalapurnodaya

6. kadambari

7. Viresalingam

8. Chilakamarti Lakshminarasimbham

9. Kavulu Kavulu

10. Gidugu-Ramamurti-Pantulu

۱۱. زبان پنجابی (Punjabi Language)

زبان پنجابی، زبانی هند و اروپایی است، و در ایالت‌های پنجاب، هریانا به صورت زبان رسمی به کار می‌رود، و در دهلی هم به عنوان زبان دوم استفاده می‌شود.

مردم در ایالت پنجاب پاکستان نیز به این زبان سخن می‌گویند. تعداد متکلمان به این زبان تقریباً ۱۵۴ میلیون نفر است. این زبان نزدیک به زبان هندی است و تأثیر فارسی و عربی هم در آن دیده می‌شود. ادبیات مذهبی قوم سیک نیز به این زبان نوشته شده است. ادبیات پنجابی (حوزه علیای رود سند)، از زمان تألیف *گرنث*^۱ که شامل اشعاری به زبان پنجابی منسوب به نویسندگانی از مناطق زبانی دیگر از قبیل کبیر، نامدو و نانک است، آغاز می‌شود. این عصر دوره طلایی ادبیات پنجابی است و گرایش‌های دینی مسلط بر آن، از سویی تمایلات مسیحی است - که امروزه هم ادامه دارد - و از سویی تمایلات صوفیانه در بین مسلمانان است. ضمناً برخی افسانه‌های عامیانه به این زبان موجود است که به رشته نظم کشیده شده‌اند و در بین آن‌ها می‌توان از سرگذشت دختر جوانی به نام *هیر*^۲ و معشوق وی به نام *رانجها*^۳ و عشق پرماجرایشان نام برد.

قرن ۱۸ میلادی، دوره انحطاط ادبیات پنجابی و قرن ۱۹ دوره تجدید حیات آن به وسیله رنجیت سینگ^۴ است. در زمان کنونی، مشهورترین نویسنده، *بهایی ویرسینگ*^۵ است که اثرش به نام *رانا سورت سینگ*^۶، شامل سرود بسیار معروف است و سیکها آن را در ردیف کتاب مقدس خود قرار می‌دهند. برخی آوازهای شفاهی نیز، به خصوص به گویش مولتانی، جمع‌آوری شده است.

در میان معاصران می‌توان از پورن سینگ^۷، شاعر؛ دهنی رام^۸، نانک سینگ^۹، سنت سینگ سیخن^{۱۰}، رمان نویس؛ و بلونت گارگی^{۱۱} نمایش نامه نویس؛ را نام برد.

^۱. Granth

^۲. Hir

^۳. Ranjha

^۴. Ranjit Singh

^۵. Bhai Vir Singh

^۶. Rana Surat Singh

^۷. Puran Singh

^۸. Dhani Ram

^۹. Nanak Singh

^{۱۰}. Sant sing sekhon

^{۱۱}. Balwant Gargi

۱۲. زبان کشمیری (Kashmiri Language)

این زبان از جمله زبان‌های هند و ایرانی است، و مردم کشمیر به این زبان سخن می‌گویند. و از جمله زبان‌های رسمی هندوستان است. تقریباً ۵ میلیون نفر به این زبان حرف می‌زنند.

این زبان خط خاص خود یعنی *الفبای شارد* را تقریباً کنار گذاشته و از الفبای عربی (با تغییراتی اندک) استفاده می‌کند.

در قرن ۱۴ میلادی، زبان کشمیری توسط شاعره‌ای موسوم به *لالا* وارد عرصه ادبیات شده است. این بانوی شاعر *در لالا واکیان*^۱، های خود به طرزگیری، طرفداری از زبان و آرمان‌های شیوایی و مکاتب کشمیری را پرورانده است. سپس نوبت آثاری است که از گنجینه افسانه‌های اساطیری اخذ شده‌اند. چنانکه اقتباس زیبایی از رامین زناشویی شیوا به وسیله *رازدان*^۲، در قرن ۱۹ میلادی صورت گرفته است. از آن مهم‌تر، قصه‌های عامیانه است که توسط نقالان از جایی به جایی برده شده‌اند، که قصه‌های *حاتم*^۳ از این قبیل است. دیگر، نمایشنامه‌های فی‌البداهه‌ای است که معمولاً جنبه طنزآمیز دارند. بازسازی ماهرانه اشعار فارسی توسط محدود قامی مسلمان قابل ذکر است. غلام احمد مهجور با اشعار با روح خود، به نوعی وجدان ملی به وجود آورده است و اختر محی الدین، نخستین نویسنده در زبان کشمیری است که رمان به سبک جدید را رواج داده است.

۱۳. زبان سندی (Sindhi Language)

زبان سندی یک زبان هند و آریایی است. در هند و پاکستان به این زبان صحبت می‌شود و یکی از زبان‌های رسمی در هندوستان است. این زبان در پاکستان هم به صورت زبان رسمی به کار می‌رود. در این زبان تأثیر زبان دراویدی هم دیده می‌شود. بیشتر استفاده‌کنندگان این زبان در منطقه سند هستند که الان اکثر بخش‌های آن در پاکستان قرار گرفته است. این زبان لهجه‌های مختلف دارد و در پنجاب، بلوچستان (پاکستان)، گجرات و راجستان (هند) رواج دارد. حدود ۲۰ میلیون نفر به این زبان سخن می‌گویند. ادبیات قدیم این گویش مشتمل بر قصاید عامیانه است که تاریخ شروع آن مشخص نیست، که مجدداً در ابتدای قرن ۱۸ میلادی در شاهنامه سید عبداللطیف زنده شده است.

^۱. Lallavakyani

^۲. Razdan

^۳. Hatim

این کتاب به ۳۵ نغمه تقسیم می شود و کاملاً تحت تأثیر مبانی اسلامی است. همچنین می توان از کیسیهن چند بیواس^۱، دیارام گیدونال^۲ و لعل چند/مردینومل^۳ رمان نویس متوفی نام برد، که آثار خود را به این زبان پدید آورده اند.

این نویسندگان در رهایی زبان خود، از نفوذ و تسلط زبان فارسی کوشیده اند. نخستین داستانی که به دور از تأثیر سرمشق های بیگانه نوشته شده، اثر میرزا خالق بیک در سال ۱۸۹۰ میلادی بوده است. نمایشنامه نویس با ارزش دیگری به نام منگهارام ملخانی^۴ و قصه نویس دیگری به نام امر لعل گینگورانی^۵ که نقاش آداب و رسوم و خوی هاست نیز از نویسندگان این زبان هستند.

۱۴. زبان آسامی (Assamese Language)

این زبان به زبان بنگالی نزدیک است و با همان الفبا نوشته می شود و ساکنین ایالت آسام، که در شمال شرق هند واقع شده، به طور عملی و رسمی به این زبان صحبت می کنند. این زبان یک زبان هند و اروپایی و یکی از زبان های رسمی هند است و تقریباً ۲۵ میلیون نفر به آن سخن می گویند. علاوه بر هند، زبان آسامی در بعضی کشورهای همسایه مانند بنگلادش و بوتان هم بکار می رود. این زبان، هم ریشه با زبان های بنگالی و اوریا است و به چهار لهجه تقسیم می شود. در سرزمین آسام ادبیات به شکل ترانه ها و آواز شبانان و کوه نشینان وجود دارد که منشاء آن به دشواری قابل توضیح است. ادبیات آسامی به معنی اخص با ظهور شانکر دیب^۶ اصلاح کننده دین ویشنویی و بنیان گذار فرقه مهاپوروشیا^۷ در قرن ۱۵ میلادی شروع می شود. وی یکی از شاگردان جای تانیا^۸، بود و قطعاتی برای آواز و رقص (کیرتانا)^۹، در مدح و ستایش کریشنا و نیز اقتباسی از بهاگوت از او باقی مانده است. پس از او باید از مادهاوا دیو^{۱۰} و معاصر او، رام سرسوتی^{۱۱} مترجم حماسه سانسکریت یاد کرد.

^۱. Kishinchand Bewas

^۲. Dayaram Gidunal

^۳. Lalchand Amardinomal

^۴. Mangharam Malakhani

^۵. Amarlal Gingorani

^۶. Shankardeb

^۷. Mahapurushiya

^۸. Chaitanya

^۹. Kirtana

^{۱۰}. Madhava Deva

^{۱۱}. Ramasarswati

در زمان‌های اخیر اقتباس از آثار سانسکریت، به خصوص در زمینه‌های دینی و طب در زبان آسامی رو به فزونی نهاده است و نیز سالنامه‌های تاریخی (بوارنجی) های مختلف به این زبان نوشته می‌شود.

گرایش‌های نو با ظهور رمانتیسیم انگلیسی، که نویسندگان به شکل‌های مختلف تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند، خودنمایی می‌کند. در بین نویسندگان مهم امروزی این زبان میتوان از *لکشمی ناتھ بز- برویا*^۱، نام برد که بنیان‌گذار مکتبی جدید است و آثارش در رشته‌های گوناگون معروف است. پس از او باید از *چندرا کومار اگرا وال*^۲ یاد کرد که شاعری رومانتیک با جنبه‌های عرفانی است و سپس از *همچندرا گوسوامی*^۳ که نثرنویس و غزل‌سرایی با قریحه است، می‌توان یاد کرد. حدود پنجاه نمایشنامه به این زبان نوشته شده است که موضوع بعضی از آنها از تاریخ اقتباس شده است و افسانه‌های پهلوانی را به روی صحنه می‌آورند.

۱۵. زبان اوریا (Oriya Language)

این زبان، یکی از زبان‌های رسمی هندوستان است و از خانواده زبان‌های هند و آریایی است که نزدیک به زبان بنگالی است. تقریباً ۳۱ میلیون نفر به این زبان حرف می‌زنند. مردم ایالت اوریسا^۴، و مناطق هم‌مرز این ایالت مانند بنگال غربی و ژارکند^۵، این زبان را به کار می‌برند. در این زبان نشانه‌های تأثیر زبان عربی و فارسی خیلی کم دیده می‌شود.

کتیبه‌ای که به این زبان موجود است، از قرن ۸ میلادی است. ولی ادبیات مربوط به قرن ۱۵ میلادی به بعد است. کتیبه‌های ادبیات مذکور، از سویی، شامل ترانه‌ای عامیانه، و از سویی دیگر شامل روایت‌های همیشگی از حماسه بزرگ سانسکریتی *بهاگاواتا* است، که جنبه دینی و به خصوص کریشنایی آن بر مسائل دیگر چیرگی دارد.

مصلح بزرگ دین بنگالی، چای تانیا، اکثریت پیروان خود را در اوریسا به دست آورد و بخش بزرگی از زندگی خود را در پوری گذراند. نفوذ نهضت چای تانیا در برخی از شعرای کریشنایی به خوبی پیداست، بخصوص در اشعار *دینا کریشنا داس*^۶، (نیمه دوم قرن ۱۶ میلادی)، که در کتاب خود به نام *راسا کالول*^۷، در باره زندگی کریشنای جوان در میان

^۱. Laxminath-Bc-z Baruah

^۲. Chandrakumar Argavala

^۳. Hemchandra Goswami

^۴. Orissa

^۵. Jharkand

^۶. Dina Krishna Dāsa

^۷. Rasa Kallola

دختران شبان سروده است. با نوشته‌های *اوپندرا بهانجا*^۱، راجه گومسور در اوایل قرن ۱۸ میلادی سبک جدیدی در ادبیات این زبان به ظهور می‌رسد. او با حفظ رنگ و بوی دینی و تشریح مراسم معبد پوری به سان مردی مؤمن، با حماسه‌های داستانی خود عنصر غیردینی را وارد ادبیات این زبان کرده است، [چیترا لکها]^۲، لاوانیاواتی^۳ و غیره] که جنبه خوش رفتاری با زبان در آن نمایان است و سبک ظریفی دارد که با تکلفات زبان سانسکریت سازگار گردیده است. از این قالب ادبی به فراوانی و با موفقیت تقلید شده است، چنانکه می‌توان به *ابهی منیو سامنتسیمهار*^۴ و داستان عاشقانه اش به نام *پریم کلا*^۵ اشاره کرد. معاصر او *برجنانته برجینا* در رمان خود موسوم به *سمرتزنگ*^۶ از پیروزی *راجه دنکانال*^۷ بر ماراتی‌ها سخن می‌گوید.

ادبیات اوریا در دوره معاصر به دلیل وجود نویسندگان بسیار و با استعداد از غنای فراوانی برخوردار است، از *رادها ناتھ رای*، به عنوان یکی از بهترین نثرنویسان و محققان و داستان نویسان این دوره نام برده می‌شود. *مدهو سودن رائو*، قصه پردازی بی نظیر و درعین حال شاعری عارف مسلک است. سومین نویسنده بزرگ زبان اوریا، *فقیرموهن سنپتی*^۸ است که داستان‌های کوتاه بسیارخوب و رمان‌های اجتماعی و تاریخی سرشار از زندگی نوشته است. *گوب پندهو داس*^۹ مدتی به عنوان شاعر ملی تلقی می‌شده است.

شعر عامیانه به صورت قصاید دینی (بهجن)، به همراهی طبل و رقص (کیرتن) که به شکل آواز یا دعا (*جاننا*)^{۱۱}، یا نغمه‌های عاشقانه (سنگیت)^{۱۲}، خوانده می‌شود، خودنمایی می‌کند. اشعاری که هر بند آن با یکی از حروف الفبا و با مراعات ترتیب آنها شروع می‌شود و مجموعاً ۳۴ بند را تشکیل می‌دهد *چائوتیسا*^{۱۳} نامیده می‌شود. (چائوتیسا یعنی ۳۴)

^۱. Upendra bhanja

^۲. Chitralekha

^۳. Lavanyavati

^۴. Abhimanyu Samantasimhara

^۵. Prem Kala

^۶. Brajanath Barajena

^۷. Samarataranga

^۸. Dhenkanal

^۹. Phakir mohan Senapati

^{۱۰}. Gopa pandhu Das

^{۱۱}. Janana

^{۱۲}. Sangeet

^{۱۳}. Chautisa

۱۶. زبان میتھیلی (Maithili Language)

این زبان که در هند (بخصوص ایالت بیهار) و نپال بدان صحبت می شود یک زبان هند و آریایی است و یکی از زبان های رسمی هندوستان است. تقریباً ۲۴ میلیون نفر به این زبان سخن می گویند. معروف ترین شاعر در این زبان ویدیاپتی^۱ است. دانشمندان میتھیلا^۲ برای ادبیات، زبان سانسکریت را به کار می برند. اولین آثار ادبی در این زبان در سال ۱۲۲۴ ورن رتناکر^۳ با جیوتیریشور تهاکور^۴ به وجود آمد یا پدیدار شد. ویدیاپتی (۱۴۵۰-۱۳۵۰ میلادی)، یک دانشمند سانسکریت بود ولی به زبان میتھیلی هم اشعار فراوانی سروده است که در این منطقه بسیار معروف است. در این زبان در دوره جدید نویسندگانی مانند بینود بیهاری شرما^۵، سوریندا جها سومن^۶ و راملوچن شرما^۷ وجود دارند که معروف هستند.

۱۷. زبان نپالی (Nepali Language)

در کشورهای هند، نپال، بوتان و میانمار به این زبان تکلم می شود. این زبان هم یکی از زبان های رسمی هندوستان است و در ایالت سیکیم به شکل زبان رسمی بکار می رود. مردم در کشور نپال از این زبان به عنوان زبان مادری و رسمی استفاده می کنند. در کل از نمونه های قدیم و چند اثر نو، که به ویژه کار بهانو باکتا^۸ است، در قرن نوزدهم حدود ۳۵ میلیون نفر به این زبان سخن می گویند. این زبان نزدیک به زبان هندی است و از زبان های مختلف مانند فارسی، انگلیسی و سانسکریت، لغات بسیار گرفته است. ادبیات نپالی که پاهاری^۹ شرقی یا پربتیا^{۱۰} هم نامیده می شود، ساخته و پرداخته گورخا^{۱۱} هاست، که فقط با تقلیدهایی میلادی شناخته شده است. برخی گزارش های تاریخی نیز از زمان های پیش باقی مانده است. در زبان نواری^{۱۲} (گویی از پهاری که با

^۱. Vidyapati

^۲. Mithila

^۳. Varn Ratnakar

^۴. Jyotirishwar Thakur

^۵. Binod (Bihari Sharma)

^۶. Surendra Jha Surman

^۷. Ramlochan sharan

^۸. Bhanubhakta

^۹. Pahari

^{۱۰}. Parbatya

^{۱۱}. Gorkha

^{۱۲}. Nevari

لغات تبتی و بیرمانیایی آمیخته است)، ترجمه‌هایی از آثار بودایی و روایتی از قصه‌های تخت و تاج، و نیز تعدادی کتیبه وجود دارد که نخستین آن‌ها را می‌توان از قرن چهاردهم میلادی دانست.

۱۸. زبان سنتھالی (Santhali Language)

حدود ۶ میلیون نفر در مناطقی چون هند، بنگلادش، نپال، و بهوتان^۱ به این زبان سخن می‌گویند. بیشتر گویندگان این زبان در هندوستان زندگی می‌کنند، که از ایالت‌های ژارکند^۲ آسام، بیهار، اوریسا، تریپورا و غرب بنگال هستند. این زبان الفبای مخصوص به خود دارد که با اسم اول چیکی^۳ مشهور است. این زبان هم یکی از زبان‌های رسمی هندوستان به شمار می‌رود.

۱۹. زبان بودو (Bodo Language)

زبان بودو در شمال شرق هند و نپال رایج است و در ایالت آسام به شکل زبان رسمی بکار می‌رود و از خانواده تیبت و برمن^۴ است که حدوداً ۶۰۰ هزار نفر متکلم دارد. به زبان بودو، شعر، نمایشنامه، داستان کوتاه، رمان، زندگی‌نامه و سفرنامه‌های بسیاری نوشته شده است. این زبان رسماً با خط دیوناگری^۵ نوشته می‌شود.

۲۰. زبان کونکنی (Konkani Language)

این زبان در گوا، ساحل جنوبی مهارشتر، ساحل کرناٹک و کیرلا رواج دارد و یک زبان هند و آریایی است. در هر منطقه، لهجه خاصی از این زبان رواج دارد. این زبان یکی از زبان‌های رسمی هند است و بیشتر در ایالت گوا به صورت زبان رسمی به کار می‌رود. کونکنی، رسماً با خط دیوناگری نوشته می‌شود. تقریباً ۸ میلیون نفر به این زبان سخن می‌گویند و بیشتر آنها اهل گوا هستند.

^۱. Bhutan

^۲. Jharkand

^۳. Ol Chiki

^۴. Tibbato – Burman

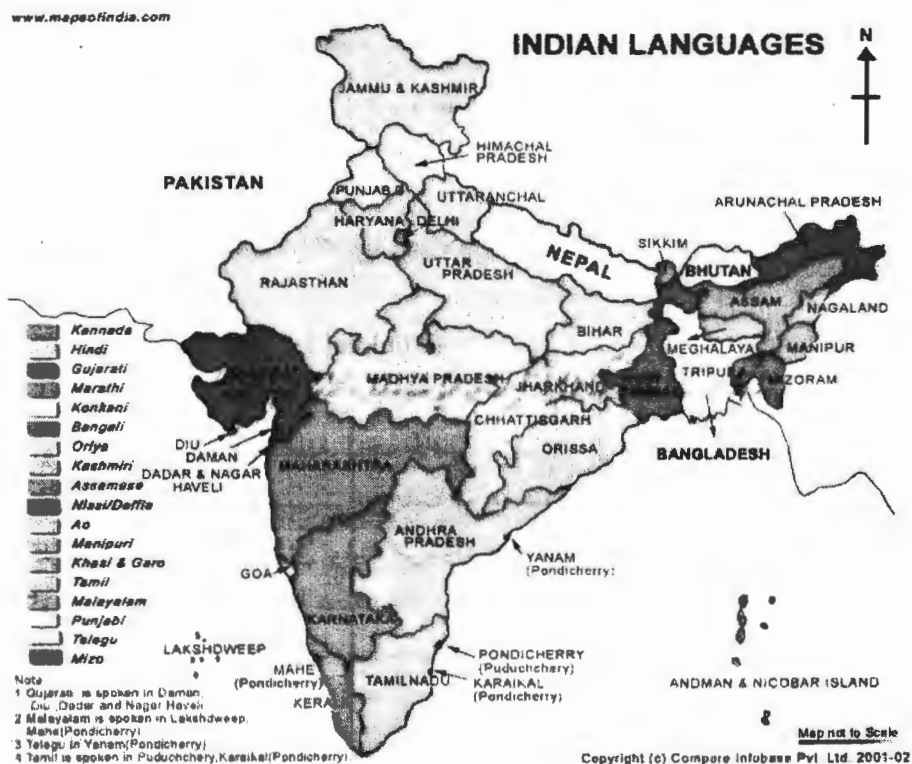
^۵. Devnagari

۲۱. زبان منیپوری (Manipuri Language)

در هند، بنگلادش و میانمار^۱ به این زبان صحبت می‌شود. در ایالت‌های منیپور^۲ و آسام و تریپورا^۳ از این زبان به صورت رسمی استفاده می‌شود و تقریباً دو ونیم (۲,۵) میلیون نفر به این زبان در جهان حرف می‌زنند.

۲۲. زبان دوگری (Dogari Language)

این زبان در هند و پاکستان رواج دارد و از زبان‌های رسمی هند است و بخصوص در ایالت جامو و کشمیر (Jammu & Kashmir)، پنجاب و هیماچل پرادیش حدود ۲ میلیون نفر به آن تکلم می‌کنند.^۴



¹ Myanmar

² Manipur

³ Tripura

روابط تاریخی و فرهنگی هند و ایران

مشترکات تاریخی و فرهنگی هند و ایران

طوایف آریایی هند و ایرانی، در تاریخی که به روشنی معلوم نیست و برخی از محققان آن را دست کم در حدود دو هزار سال قبل از میلاد مسیح دانسته‌اند، از طوایف دیگر آریایی جدا شدند و از میهن مشترک اصلی خود، که به نظر بیشتر صاحب نظران در منطقه وسیعی در شمال ناحیه‌ی دریاچه اورال و دریای سیاه واقع شده بود، کوچ کردند و به سوی فلات پهناور ایران و سرزمین وسیع هندوستان روی آوردند. دسته‌ای از این طوایف در فلات ایران اقامت گزیدند و دسته دیگر، پیش تاختند و به شمال هند هجوم بردند و سکنه بومی را مقهور و مغلوب خود کردند و بیشتر آنان را از نواحی شمال به جنوب راندند و بتدریج بر قسمت اعظم هند استیلا یافتند.

اقوام آریایی ایران و هند پس از استقرار و تشکیل سازمان‌های سیاسی و مذهبی و اجتماعی زمان خود، اساس دو تمدن و فرهنگ آریایی مجزا از هم، ولی خویشاوند، را در ایران و هند بنیاد نهادند.

پیش از کوچ کردن طوایف آریایی هند و ایرانی از موطن اصلی و مشترک آریایی، آنان با هم زندگی می‌کردند و خدایانی را که مظاهر طبیعت بودند، مانند آسمان و ماه و خورشید و باد و آتش می‌پرستیدند. لیکن آریایی‌های هند و ایرانی علاوه بر پرستش آتش به پرستش سوما^۱ (در سانسکریت)، یا هوما^۲ (اوستا)، و نوشیدن افشره مخمر سبزه سوما علاقه وافر نشان می‌دادند و غیر از مظاهر طبیعت به تعدادی خدایان نامحسوس نیز عقیده داشتند.

^۱. Soma

^۲. Haoma

ظاهراً میان طوایف آریایی هند و اروپایی قبل از جدایی در نحوه پرستش، اختلاف‌هایی بروز کرده بود و چنین حدس زده می‌شد که یکی از علل جدایی طوایف آریایی هند و ایرانی از دیگر طوایف آریایی اختلاف عقیده‌ی مذهبی بوده است. آنچه مسلم است پیش از چهارده قرن قبل از میلاد طوایف آریایی هند و ایرانی خدایان میترا/ و ورونا و اندرا/ و ناستیه را پرستش می‌کردند و نام این چهار خدا در ریگ ودا/ و اوستا آمده و پیش از ظهور زردشت در ایران و هند مورد پرستش قرار می‌گرفتند.

در سال ۱۹۰۸ میلادی وینکلر^۱ خاور شناس آلمانی، در بغاز کویی^۲ واقع در آسیای صغیر و نزدیک آنکارا، به سنگ نبشه‌هایی به خط میخی متعلق به سده چهاردهم قبل از میلاد مسیح دست یافت که در یکی از متون مذکور نام چهار خدای آریایی: میترا، ورونا، اندرا، ناستیه حک شده بود. متن سند کشف شده (بغاز کویی)، عهد نامه‌ای است که میان پادشاه هیتیت‌ها^۳ و پادشاه میتانی^۴ که به نژاد و زبان و فرهنگ آریایی وابسته بودند، منعقد شده است.

ریگ ودا و اوستا قدیمی‌ترین اثر دو قوم آریایی ایران و هند می‌باشند که هر دو از یک زبان مادر شاهی مشتق و از نظر فکری و اجتماعی نیز به هم نزدیک‌اند.^۵ قدیمی‌ترین شکل زبان اوستایی با گویش زبان ودا/یی، از نظر ترکیب کلمات و لغات و دستور زبان و املاء و وزن و سبک عمومی شعر چنان نزدیک و زیاد است که فقط با استفاده از قوانین آوایی و ترکیب صداها و تغییر تلفظ، می‌توان قطعات و بندهای اوستا را کلمه به کلمه به شعر ودایی برگرداند و ابیاتی تنظیم و ترتیب داد که نه فقط از نظر شکل و صورت، بلکه از نظر روح شعری نیز درست، و با ذوق سلیم، سازگار باشد. این دو زبان، در قسمت اعظم لغات، مشترک‌اند. واژه‌ها و کلمات بسیاری در این دو زبان به یک معنی و یک صورت وجود دارد که در سایر زبان‌های هند و اروپایی موجود نیست.

اختلاف اصلی زبان اوستا و ریگ ودا فقط در برخی مشخصات معلوم لفظی است که آن دو را از یکدیگر جدا ساخته است و با استفاده از قوانین آوایی می‌توان قطعات و بندهای

^۱. Winkler

^۲. Bogazkale or Bogaz-koi

^۳. Hittites

^۴. Mittanni

۵. محمد رضا جلال نائینی، گزیده سروده‌های ریگ ودا (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲)، ص ۴-۱.

ریگ ودا را به شعر اوستایی تبدیل کرد. در واقع زبان اوستا و ریگ ودا، دو گویش‌اند که از یک زبان مادر شاهی هند و ایرانی، منشعب شده‌اند.

دو تیره آریایی قوم هند و ایرانی پیش از آن‌که در موطن اصلی خود، از هم جدا شوند، مدت طولانی در کنار هم می‌زیستند و دارای یک فرهنگ و مذهب مشترک بودند. اگر نتوان به تمام جزئیات آن پی برد، قسمتی از آن را می‌توان از طریق مقایسه وداها با اوستا مشخص ساخت. پیش از آن‌که طوایف آریایی هند و ایرانی وارد سرزمین ایران شوند و فلات ایران را بپیمایند و دسته‌ای از آنان راه هند را پیش گیرند؛ قسمت‌های کوهستانی این سرزمین بزرگ منشاء یک فرهنگ مادرشاهی قدیمی‌تر بود و سکنه آن مانند سکنه هندوستان، خدایان مارمانندی را پرستش می‌کردند و احتمال دارد که فرهنگ ایران و شمال غرب هندوستان پیش از ورود طوایف آریایی، بر مذهب، طرز تفکر، و حتی خدایان آنان، اثر گذاشته باشد.

نام هند، در کتاب اوستا آمده و توصیف‌هایی از شمال هندوستان در آن وجود دارد. ریگ ودا، نیز به ایران اشاراتی دارد. ایرانیان در این کتاب پرشوه^۱ و یا پارشویه^۲ و پس از آن پاراسیکا^۳ نامیده شده‌اند. هم‌چنین، ایرانیان، یاد میهن مشترک، *ایران ویج*^۴، را در اساطیر خود حفظ کردند؛ لیکن آریاهای هندوستان که تمدن مشخص ریگ ودایی را قبل از هزار و پانصد سال پیش از میلاد مسیح بوجود آوردند، هیچ نوع اشاره‌ای به سرزمین مشترک اجدادی هند و ایرانی نکرده‌اند.

آریاهای هند وقتی از فلات ایران پیش تاختند و به هند هجوم بردند، صرف نظر از سایر اسامی، کلمات *رسا* (اوستا) و *سرسوتی*^۵ و *بالهیکه*^۶ را از ایران به هندوستان بردند و دو رودخانه و یک ناحیه را در آن‌جا نام گذاری کردند. به نظر *هیل برانت*^۷ سکوت مطلق ریگ ودا، در مورد مهاجرت از سرزمین مشترک هند و ایرانی را نمی‌توان غیر عمد دانست. در غیر این صورت، باید تصور کرد، آن قسمت از سرودهای ریگ ودا که شامل اسامی نخستین ایرانی است در فلات ایران سروده شده باشد. این احتمال وجود دارد که پاره‌ای از سرودهای کهن تر ریگ ودا به هنگامی تعلق داشته باشد که آریایی‌های هند از فلات ایران

^۱ Paraśava
^۲ Paraśavya
^۳ Parasika
^۴ Eranvej
^۵ Sarasvati
^۶ Balhika
^۷ Hillberant

می‌گذشتند و به سوی هند کوچ می‌کردند. این سرودها به احتمال قوی در ایران ساخته شده‌اند.

گویا میان تیره آریایی هند و تیره ایرانی در جریان کوچ کردن از ایران و یا پیش از آن یک نوع عدم توافق اخلاقی یا عقیده‌ای به وجود آمده که پس از آن، این بی‌علاقگی مخفی و سرپوشیده شده و همین عدم توافق و اختلاف سبب جدایی یا یکی از اسباب انشقاق را فراهم کرده‌است و هر یک از این دو قوم، تشکیل واحد جداگانه‌ای را داده‌اند.

حال این عدم توافق و اختلاف در چه تاریخی روی داده‌است، روشن نیست و ظاهراً از مذهب و آیین باستان آریایی‌های هر دو کشور سرچشمه گرفته‌است. از مجموع اطلاعات ناقصی که به دست آمده، ظن غالب بر این است که این اختلاف بعد از سده چهارده قبل از میلاد پیش آمده؛ زیرا متون بغازکویی، حاکی از آن است که هنوز اقوام هند و ایرانی خدایان مشترکی را می‌پرستیدند و میان ایشان اختلاف ریشه‌داری نبوده یا دست کم اختلاف ظاهر نشده بود و در مورد اندرا و اسورا هر دو قوم هنوز اختلاف پیدا نکرده بودند. به عبارت دیگر تا حدود ۱۴ قرن قبل از میلاد مسیح، دو قوم آریایی هند و ایرانی، خدایان مشترکی را می‌پرستیدند و اختلاف میان تیره دیو پرستاد و تیره/سورا پرستاد یا/هورا پرستان چشم گیر نبوده و این گونه اختلاف‌ها در زمانی نزدیک به زردشت یا عصر زردشت در حدود هزاره اول قبل از میلاد مسیح شکل گرفته‌است.

در این دوره است که بیشتر سکنه آریایی ایران/هورا پرست و غالب سکنه آریایی هند دیو پرست شدند. از این گذشته برخی دیگر از خدایان در هند و ایران به دو مفهوم مخالف شناخته شدند. مثلاً در ایران، اهورا پرستان، اندرا، را دیوی به مفهوم موجود شریر و خبیث می‌پنداشتند، در حالی که در هند یکی از خدایان برجسته قوم آریایی بود و بیش از همه خدایان، در ریگ ودا سرودها به او خطاب شده و مورد پرستش و ستایش گروه کثیری از ایشان قرار گرفته‌است. همچنین اهورا که قبلاً از دسته خدایان روشنی و نور و مورد قبول اقوام آریایی هند و ایرانی بود، در ایران خدای ویژه آریاهای ایرانی باقیماند؛ ولی در هند، اسورا، دیو شریر و خبیث به شمار می‌آمد.^۱

تعداد زیادی لغات و کلمات مذهبی در دو زبان مشترک‌اند، مانند:

^۱ همان، ص ۲۰-۲۵.

معنی	اوستا	سانسکریت
خداوند	Ahura اهورا	Asura اسورا
قربانی	Yasna یسنا	Yajnal یجنال
موبد قربانی	Ataurvan اثرون	Atharvan اتهرون
عضو فرقه یا جمعیت مذهبی	Airyaman ایریمان	Aryaman اریسمان
موبد آتش	zaotar زئوتر	Hotar هوتر
شریت هوم	Haoma هوم	Soma سوم
سلطنت	Xsatra خستر	Ksatra کستر
زر	Zaranya زرنیه	Hiranya هیرنیه
ارتش	Haena هائنا فرس قدیم: Hainal	sênâ سنا
نیزه	Arsti ارستی	Rsti رستی
دست	Zasta زست	Hasta هست
پریش	Frasna فرشته	Prasna پرشنه
آمرزیده	Murezdika مرزدیکه	Mrdika مردیکه
راست	Dasina دشینه	Daksina دکشینه
زانو	Zanu زانو	Jânu جانو
سرد	Zima زیما	Hima هیما
سگ	Span سپن	Svan شون
صد	Satem ستم	Satam شتم
دراز	Dardeya دریه	Dirgha دیرگهه
پیشین	Paurva پروه	Pûrva پوروه
شب	Xsap خشپ	Ksap کشپ
کوه	Gairi گیری	Giri گیری
خداوند ^۱	Isvan ایشون	Isvara ایشور

^۱ محمد رضا جلال نائینی، اوبانیساد، (تهران: تابان، ۱۳۴۰).

همچنین مردم آریائی هند و ایران اسامی ایزدان و شخصیت‌های اساطیری مشترکی دارند.^۱ مثلاً:

اوستا	سانسکریت
آپام نپات Apam Napât	آپان نپات Apam Napât
میترا Misra	میترا Mitra
یم «فرزند Vivahvant»	یم «فرزند Vivasvant» Yama

مراسم ودایی و اوستایی از یک اصل و ریشه‌اند. واضح است که نوآوری‌های زردشت نتوانسته است به‌طور موثری پرستش سوما (هوما) را که یکی از خصوصیات ودا است، و از مدت‌ها پیش از زردشت در ایران مرسوم بوده، تغییر دهد.

مراسم و تشریفات/وپه ناینه^۲ در ودا و اوستا تقریباً یکسان است - در هر دو (ودا و اوستا)، تعداد رسمی ایزدان سی و سه است. در ادبیات مقدس ودایی و اوستایی اوزان عروضی یکی است و اصطلاحات و نام‌های آن‌ها یکسان‌اند و تقریباً هیچگونه اختلاف عمده‌ای در بین آن‌ها نیست. در هر دو کتاب، خدایان ابتدا به‌صورت پهلوانان جنگجوی آریایی، سوار بر ارابه‌ای که اسبان نیرومند آن را می‌کشند، مجسم شده‌اند. خدایان ودایی بسان ایزدان اوستایی آسمان را نگاه می‌دارند، و از فرو افتادن آن جلوگیری می‌کنند. پرستش صور یا تندیس خدایان در ودا و اوستا به هیچ وجه منعکس نیست.

وارونای ودا، مثل معادل اوستایی خود اهورا، با یاری میتره (Mitra = در اوستا میثره Mithra)، حافظ اعلای قانون اخلاق است، و تصور نظم کیهانی در هر دو مورد به صورت خدای معنوی، در ودا به نام ریتا^۳ و در اوستا به اسم اشا (Asa)، خوانده شده است. حتی اختلاف توصیف/ندرای ودا، و/ندرای اوستا اگر به تاریخ آن دو که شرح آن را بنونیست^۴ و لویی رنو^۵ در تالیف خود داده‌اند توجه شود، از میان بر می‌خیزد.

معادل گندهروه Gandharva ودایی = گندهروه Gandarewa اوستا) و معادل کریشانو (Kṛīṣānu ودایی = کرشانی keresani اوست) است. یمه یاما^۶ پسر ویوسوت^۷

^۱ همان، ص ۸.

^۲ Upa-nayana

^۳ Rita

^۴ Benveniste

^۵ Louis Renou

^۶ Yama

^۷ Vivasvat

مذکور، در ودا فرمانروای مردگان است و ییمه^۱ پسر ویونونت^۲ [= جم فرزند وی ونونت] در اوستا فرمانروای بهشت است. شواهد زیادی می‌توان نشان داد گواه بر این که با وجود نوآوری زردشت، مذهب ایرانیان در اغلب موارد به صورت پیش از آن باقی مانده است. به طور کلی چنین به نظر می‌آید که منظور زردشت از نوآوری، آن قدرها قطع رابطه با گذشته نبوده، بلکه تصمیم داشته - تا حدی نیز موفق شده است - که اصول مذهب اسورا را پایدار ساخته، و آن را از تمام پلیدی‌های دیوان پاک کند.

این فرض مخصوصاً از این نکته دقیق آشکار می‌شود که، زردشت تنها به فرستادن دیوان مهم مانند: اندرا به دوزخ اکتفا نکرد و نام خدای بزرگ اسورا یعنی: وارونا را به اهورا مزدا تغییر داد.

علت اینکه زردشت نام این خدا را از میان برد ولی شخصیت او را نگاهداشت و به بالاترین مقام افتخار بالا برد، ظاهراً آن است که در عصر پیشین - دست کم در زمانی که الواح بغازکویی نوشته شده است - نام این خدا با اسم دیواندرا توأم گشته بود.

به دلایل مشابهی زردشت از به کار بردن کلمه: بگه (Bagha = بغ) بهگه^۳، (در ودا خداوند خوشبختی و وفور نعمت شناخته شده است)، به معنی خدا، که دارای ریشه هند و اروپایی است، اجتناب ورزید؛ هرچند این واژه در قسمت‌های اوستا که مربوط به قبل از زمان زردشت است، و در کتیبه‌های قدیم ایران ذکر شده است؛ اما چون یک کلمه مذهبی هند و اروپایی نمی‌توانست از ملازمه با دیوها خالی باشد، زردشت از آن تبری جسته است.

تا زمانی که اعتقاد بر آن بود، گات‌ها^۴ به دلیل دارا بودن قدیمی‌ترین زبان، قدیمی‌ترین تمدن آریایی ایران نیز هستند، تصور آن که جامعه‌ای که در ودا و اوستا توصیف شده‌اند، در اصل یکی است، ممکن نبود، ولی اکنون کاملاً ثابت شده که تمدن گات‌ها، تمدن نوین ایران است که جنبه بسیار قدیمی‌تر آن در یشت‌ها (Yāsts) منعکس است. مخصوصاً در یشت‌هایی که از تجدید نظر طلبی زردشتیان مصون مانده است و فرهنگی که در این گونه یشت‌های ایرانی قبل از زردشت منعکس است، اصولاً با فرهنگ ودایی هندوستان چندان تفاوتی ندارد.

آیین هوما، که به یقین شاهد اصلی یکی بودن تمدن هند و ایران است، پیش از زردشت مرسوم بود. هر چند مخالف تعلیم زردشت است، ولی نگهداری این سنت در

^۱. Yima

^۲. Vivahvant

^۳. Bhaga

^۴. Gāthas

مذهب مزدا یسنی بعد از زردشت در ایران از آن نظر می‌باشد که زردشت از نظر اصول خود، در حرام ساختن نوشابه‌های سکرآور به ویژه به طور مشخص ذکری از هوما نکرده است، و محققان اوستا شناس از عدم ذکر نام هوما چنین استدلال کرده‌اند که تمام مسکرات نجس است مگر هوما (= در ودا: سوما).

بنویست، نشان داده است که مذهب ایرانیان دوره هخامنشی، به طوری که هرودوت آن را وصف می‌نماید، هیچ مشابهتی با مذهب گات‌ها، ندارد بلکه به عکس در بسیاری نکات مهم به مذهب ودایی شبیه است.

اختلافات فاحش میان طرق دفن مردگان در ایران و هند، در نتیجه موشکافی‌ها، به کلی از بین می‌رود. عادت گذاشتن جسد مردگان در دخمه، که در هندوستان خبری از آن نیست، اصل ایرانی روستایی ندارد؛ بلکه یک عادت مدنی است که مخصوص مجوسان بوده است، و این عادت تنها در عصر اشکانیان در ایران مرسوم گردید و برای اولین بار در ویدودات که در عصر اشکانیان نوشته شده، ذکر گردیده است.

ریگ ودا و اوستا نماینده یک ارتباط فکری است. این دو اثر به قدری به هم نزدیک‌اند و شباهت دارند که آن‌ها را می‌توان یکی دانست. این قرابت و خویشاوندی زبان و مذهب این احتمال را بوجود آورده که بعضی از سرودهای ریگ ودا هنگامی که قبائل آریایی فلات ایران را می‌پیمودند، موجود بوده است و ریشی‌ها و خاندان‌های روحانی آن‌ها را در حافظه داشتند و هند بردند و بعدها در هند به کتابت در آمده است.

یک مراجعه اجمالی به اوستا و ریگ‌ودا محرز می‌دارد که در هر دو اثر لغات و واژه‌های مشترک به یک معنی و مفهوم بکار برده شده است؛ گویی در آن‌ها اختلافی نیست، مگر بعضی مشخصات معلوم لفظی.

از آنچه گذشت به خوبی روشن می‌شود که تاریخ فرهنگ و مذهب ایران باستان، با تاریخ فرهنگ و مذهب قدیم هندوستان ریشه و اصل واحد، و نزدیکی کامل دارد و این قرابت و شباهت با مطالعه ودا و اوستا نمایان می‌شود.

فرهنگ باستانی ایران و هند را نمی‌توان از یکدیگر جدا ساخت، و این مساله باید هم همین‌طور باشد، زیرا هر دو از یک فرهنگ هند و ایرانی منشا گرفته و از یک سرچشمه سیراب شده‌اند.^۱

^۱ . سید محمد رضا جلال نائینی، گزیده سرودهای ریگ ودا، (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲)، ص ۲۶ - ۳۱.

مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند

پژوهشگران، عموماً عقیده دارند که نام هند یا هندوستان، واژه‌ای است که ایرانیان بر این سرزمین سبز نهاده‌اند، هندیان باستان، سرزمین خود را بهارات (Bhārat) می‌گفتند. قبایل ایرانی یا اقوام آریایی پس از هجوم به هند، در منطقه‌ای که ساکن شدند آنجا را آریاورت یا آری ورت یعنی سرزمین آریا (Arya) نامیدند.

می‌گویند ایرانیان از پنجاب (پنج رودخانه) وارد هند شدند. یکی از این رودخانه‌ها و شاید بزرگ‌ترین آن‌ها رودخانه سند یا سندھو (Sindhu) است. ایرانیان این کلمه را به هند تبدیل کرده و بر سراسر قسمت شمالی آن سرزمین اطلاق نمودند و هند را هندوستان یعنی سرزمین رودخانه‌ها خوانند. از این اصطلاح فارسی، یونانی‌های فاتح، کلمه (India) را برای غربیان درست کرده و به ارمغان بردند.^۱

شواهد تاریخی و باستان‌شناسی گویای آن هستند که، تمدن دره/یندوس^۲ با تمدن‌های پارس، بین‌النهرین و مصر دارای ارتباط فرهنگی و اقتصادی بوده و حتی از بعضی جهات بر آن‌ها برتری داشته است. این ارتباط دیرین موجب تراوش‌های فرهنگی در بین جامعه‌های باستانی در خاور زمین گردیده است.

معماری در هند، تاریخی بسیار طولانی دارد آثاری از تمدن موهنجودارو، به صورت برخی بناهای دو اشکوبه‌ای در زیر خاک پیدا شده است. همچنین آریایی‌ها با وجود آن‌که مردمی کوچنده و قبیله‌ای بودند، از فن خانه سازی آگاهی داشتند.

بیشتر منابعی که در دسترس هستند از حجاری و معماری به عنوان هنری دیرینه یاد می‌کنند، که هندیان در این زمینه سرآمد دیگران بوده‌اند. (از تاثیر هنر معماری ایرانیان در هند گفتگو خواهیم کرد). در تواریخ آمده است که همراه با لشکریان اسکندر مقدونی، گروهی هنرمند یونانی از جمله معماران به هند مهاجرت کردند، آثار این آمیزش فرهنگ و هنر یونانی و هندی را، به عنوان هنر قندهاری می‌شناسند. یک نمونه از هنر قندهاری ستونی است از گرانیث که در سده اول پیش از میلاد ساخته شده و در هند مرکزی قرار دارد. بر روی این ستون، کتیبه‌ای به زبان سانسکریت وجود دارد که بیانگر حل شدن فرهنگ یونانی در فرهنگ هندی است. تفکرات فلسفی و ریاضی نیز در هند پیشینه‌ای

^۱. فرهنگ ارساد، مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند، قرن هشتم تا هیجدهم میلادی (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۵)، ص ۵۴-

طولانی دارد. بیشتر پژوهشگران می‌گویند بشر عدد نویسی را از مردم این سرزمین آموخته است. هندی‌ها بودند که علائم دهگانه ارقام و به ویژه صفر را کشف کردند.^۱

نظام طبقاتی در مذهب هند، بر پایه مفاهیم *وارنا*^۲ و *جاتی*^۳ بنا شده است. شاید بتوان گفت مفهوم طبقه به وسیله واژه‌های *وارنا* و *جاتی* بیان می‌شود. معنی اصلی کلمه *وارنا*، رنگ است و مراد از رنگ، داشتن کیفیتی است که گوهر درونی شخصی را نشان می‌دهد و او را از سایر طبقات به طور کیفی ممتاز می‌سازد. و مفهوم *جاتی*، در رابطه با تولد شخص است. ابوریحان بیرونی هم اشاره می‌کند که هندیان طبقات خویش را برن یا رنگها می‌نامند و از حیث نسب آن، یعنی طبقه را *جاتک* یا *مولید* می‌نامند. وی ادامه می‌دهد که این طبقات در بادی امر چهار است که در رأس آن‌ها *براهمه* قرار دارد.

نظام طبقاتی چهارگانه هند، که منشا چهار کاست عمده آن جامعه بوده‌اند عبارتند از:
۱- برهمنان، یعنی روحانیون که وظیفه‌شان حفظ سنت و دین بر اساس احکام ودایی است؛

۲- کشاتریا یا سلحشوران و جنگجویان و ارباب اسلحه؛

۳- ویشاها یا بازرگانان؛

۴- شودر که شامل رعایا، کارگران، کشاورزان و کلیه لایه‌های پائینی جامعه می‌باشد؛^۴

پژوهش‌های باستان شناسی گواهی می‌دهد مهاجمان آریایی پس از اینکه در هند ماندگار شدند، ناگزیر با ساکنان بومی آمیزش یافته و عناصر بسیاری از تمدن و خود آن‌ها را به وام گرفتند. کلمه *ناگریز* از این جهت به کار برده شده که گویا آریایی‌ها خود را نژادی برتر دانسته، میل نداشتند بابومیان آمیخته شوند. با وجود آن که واقعیت‌ها بر خلاف تصور آن‌ها جریان یافت، باز هم از پذیرفتن این حقیقت ابا داشتند، زیرا همان گونه که در منابع ودایی و حماسی آن‌ها مشاهده می‌کنیم بومیان - احتمالاً دراویدیها - را اقوام وحشی بینی پهن خوانده و از جنگ با آن‌ها گریزان نبودند.

آریاها که در اثر یک نزاع خشن یا به دنبال یک تغییر تدریجی و سریع اوضاع طبیعی از شمال به جنوب سرازیر شدند، نیاکان مشترک اقوام آریایی ساکن ایران و هند می‌باشند،

^۱ همان، ص ۶۹-۷۰.

^۲ Varna
^۳ Jati

^۴ همان، ص ۷۳-۷۴.

که زمانی به اتفاق در آسیای مرکزی و منطقه اورال و اطراف خزر می‌زیسته‌اند. در برخی منابع گمانه‌هایی ارائه شده که مطالب پیش گفته شده را خفیف یا متعادل می‌کند؛ به این معنی که تنها مهاجرت اقوام و قبیله‌های هند و آریایی، زمینه‌ساز اشتراک فرهنگی بین مردمان هند و ایران نبوده بلکه پیش از ورود آریاها به هند و فلات ایران، مردمی در این دو منطقه زندگی می‌کرده‌اند که بر اساس تحقیقات موجود، اشتراک فرهنگی قابل توجهی بین آن‌ها وجود داشته است. این فرضیه جای تحقیق و تفسیر دارد، ولی شواهدی هم وجود ندارد که پس از هجوم آریاها به هند و جدایی آن‌ها از قبایل ساکن شده در ایران، همچنان روابط برادرانه و گسترده‌ای بین آن‌ها رواج داشته باشد. شاید این دو دسته پس از جدایی، هر کدام راه زندگی خود را پیش گرفته باشند. منظور این است که روابط فرهنگی بین ساکنین فلات ایران و سرزمین هند، به زمان‌های پیش از مهاجرت آریایی‌ها بر می‌گردد. از سویی این را هم باید در نظر داشت که گرچه روابط فرهنگی بین آریاهای هند و ایران پس از جدایی‌شان از یکدیگر چندان ادامه نیافت، اما چون عناصر فرهنگی مشترک آغازین و دیرینه‌ای داشتند، به زودی تفاوت‌های فرهنگی چشمگیری پیدا نکردند. سلطه امپراتوری هخامنشی و نقش آن در برقراری ارتباط‌های سیاسی و گاهی اجباری بین دو کشور، و گسترش روابط بازرگانی، عواملی بودند که موجب تقویت هم‌بستگی عناصر فرهنگی در برخی از سطوح جامعه‌های هندی و ایرانی به ویژه در لایه‌های بالایی این دو جامعه گردید. مهاجرت گروهی از زردشتیان، نشانه‌ای از این گمانه است.

در کشفیات باستان شناسی ایالت بیهار برخی وسایل زینتی و جواهرات پیدا شده که به آثار دوره هخامنشی و سده چهارم پیش از میلاد شبیه است. صاحب نظران گمان می‌کنند ممکن است دارندگان این وسایل زینتی همراه اسکندر و پس از عبور از ایران به آنجا آمده و در شهر تاکشیل ماندگار شده‌اند، و یا ممکن است متعلق به مهاجران صنعتگر و هنرمندی بوده که از ظلم دربار هخامنشی از ایران فرار کرده و به هند پناه آورده و هنر خود را در آنجا عرضه نموده‌اند. می‌توان گفت این آغازی برای مهاجرت‌های زنجیره‌ای از ایران به هند بوده که از آن زمان تا سده هیجدهم که دوران سلطه انگلیس بر شبه قاره هند است، ادامه یافته است.^۱

همان‌طور که بین مذهب‌های ودایی هند و اوستایی ایران باستان همانندی بسیار وجود دارد، به نظر می‌رسد قشربندی اجتماعی در ایران و هند باستان هم دارای ریشه‌های

مشترکی هستند. چنان‌که در روایات باستانی و اساطیری ایران، تقسیم‌بندی مردم به چهار طبقه را: به جمشید پیشدادی نسبت می‌دهند. اشعار فردوسی در داستان سلطنت جمشید، گویای آن است که وی مردم را به چهار گروه و دسته جداگانه تقسیم کرد. *رالف لیتون* نیز باور دارد که ساختار طبقات چهارگانه که در هند باستان رواج یافته، یکی از ویژگی‌های جامعه بدوی ایرانیان بوده و احتمالاً نخستین بار به وسیله مهاجمان آریایی به هند آمده است.^۱

پس از روی آوردن قبیله‌های آریایی به هند، اقوام مختلف از جمله ایرانی‌ها، یونانی‌ها، پارتیان، تورانیان، سکاها، هون‌ها، ترک‌ها، عرب‌ها، مسیحیان، یهودیان، زردشتیان و غیره گاه‌گاه به این سرزمین روی آورده و کم یا بیش، تأثیرهایی بر فرهنگ هند نهادند و بالاخره جذب جامعه هندی شدند. به گفته *دادول*^۲ هند به اقیانوسی می‌ماند که قدرت جذب و تحلیل آن پایانی ندارد. این نکته را در منابع گوناگون می‌توان دید که هند از دیرباز، استعداد آن را داشته که اقوام و مردمی را از خارج مرزها به سوی خود کشیده و در خود جذب و تحلیل کند. صرف‌نظر از جریان کوچ قبیله‌ای و بدوی آریایی‌ها به هند، تاریخ نوشته شده گویای آن است که ایرانیان باستان، با سرزمین هند، آشنایی داشتند. با مطالعه منابعی چون شاهنامه فردوسی، معلوم می‌شود که تصور جاذب و رباینده‌ای از هند در ذهن ایرانیان وجود داشته است. چنانکه برزویه طبیب برای به دست آوردن اکسیر حیات، به هند می‌رود:^۳

من امروز در دفتر هندوان

همی بنگریدم به روشن روان

چنین بد نبشته که در کوه هند

گیاهی است چینی چو رومی پرند

که آن را چو گرد آورد رهنمای

بیامیزد و دانش آرد بجای

چو بر مرده بپراکنی، بی‌گمان

سخنگوی گردد هم اندر زمان

(شاهنامه فردوسی - داستان کلیله و دمنه)

^۱. همان، ص ۱۳۴-۱۳۵.

^۲. Dadwell

^۳. همان، ص ۱۵۷-۱۵۸.

این می‌رساند که چه پندارهای رویایی و خیال انگیز از هند، در ذهن ایرانی بوده؛ تا جایی که تصور می‌کرد، می‌توان مایه زندگانی را در آن جا یافت. گرچه برزویه، اکسیر زندگانی را در هند پیدا نکرد، ولی مجموعه داستان‌های پنچانترا یا کلیله و دمنه را با خود به ارمغان آورد. پیش از ساسانیان، امپراتوری هخامنشی، سند و پنجاب را بیستمین استان خود ساخت و همه ساله از آن منطقه خراجی سنگین که معادل یک سوم عایدی سالیانه دستگاه حکومتی هخامنشیان بود، مطالبه می‌نمود.

نتیجه آن که علاوه بر پیوندهای بسیار نزدیک فرهنگی و تاریخی بین هند و ایران آن چنان ثروت هنگفتی در هند وجود داشته که مالیات قابل توجهی از آن منطقه به حکومت مرکزی ایران می‌رسیده است.^۱

برخی شعرای ایرانی که شوق دیدار هند را در سر داشته‌اند، این آرزو را به طرق مختلف در اشعار خود بیان کرده‌اند، به طوری که بعضی از این بیت‌ها و مصراع‌ها، به صورت ضرب‌المثل در زبان فارسی متداول شده است.^۲

اسدی طوسی، شاعر سده پنجم هجری در داستانی از گرشاسب پهلوان ایرانی و همراهانش که برای کمک به پادشاه هند به آن دیار رفته‌اند، چنین می‌سرایند:

شگفتی بدین سان بی اندازه بود

اگر میوه گر نو گل تازه بود

شده. خیره دل پهلوان زمین

همی خواند بر بوم هند آفرین

همی گفت هر چیز گیتی فزای

بدین هندوان داد گویی خدای

نه چندین شگفت است جای دیگر

نه زین سان هوای خوش و بوم بر^۳

شواهد فراوانی در منابع تاریخی وجود دارد که گویای استعداد مهاجرپذیری هند در سده‌های میانه و پیش از آن است. در زمان پادشاهی بلبن که در سال‌های ۶۴۴-۶۸۵ بر دهلی و قسمت اعظم هند سلطنت می‌کرد، در دهلی پانزده محله وجود داشت که نام آن‌ها نشانه وجود مهاجران و گاهی خاستگاه اصلی ساکنان آن محله‌ها بود. پانزده محله مزبور

۱. همان، ص ۱۵۸.

۲. همانجا

۳. همان، ص ۱۵۹.

عبارت بودند از: محله‌های عباس، سنجری، خوارزم شاهی، دیلمی، علوی، اتابکی، غوری، چنگیزی، رومی، سنقری، یمنی، موصلی، سمرقندی، کاشغری و ختایی. فرشته که نام این محله‌ها را ثبت کرده ادامه می‌دهد: «..... زبده و نخبه و خلاصه عالم از اصحاب سیف و قلم و سازنده و خواننده و ارباب هنر که در ربع مسکون، عدیل و نظیر نداشتند، در درگاه او (یعنی بلبن) جمع شده بودند». وضعیت مهاجرپذیری هند تا زمان تسلط انگلیس بر هند همچنان دوام داشت.^۱

روابط تجاری و راه‌های بازرگانی

هند، از دوران باستان، در شبکه روابط بازرگانی جایگاه برجسته‌ای داشته است. از داستان‌های جتاک^۲، که گویای اوضاع اجتماعی زمان بودا و پیش از او یعنی حدود سده پنجم پیش از میلاد است، چنین بر می‌آید که در آن زمان روابط بازرگانی بین هند و مصر از یک سو، و شرق و جنوب شرقی آسیا از سوی دیگر، بسیار گسترده بوده است. در شهر ممفیس مصر، محله‌ای وجود داشته که محل سکونت بازرگانان هندی بوده است. در شبکه روابط بازرگانی بین‌المللی که از چین و جاوه در شرق آسیا تا ونیز در جنوب اروپا گسترده بوده، هند نقش گلوگاه جریان پول و کالا را در این نظام داشته است. عمده‌ترین کالاهایی که از هند و یا از طریق هند، به سوی غرب فرستاده می‌شده، عبارت بودند: از ابریشم، پارچه‌های لطیف و ظریف، انواع اسلحه و کارد و چاقو، انواع قالیچه، زری بافی، عطر و ادویه و دارو، عاج و کالاهای ساخته شده از آن، و غیره. برای نمونه به استناد شاهنامه فردوسی، ایرانیان برای رویارویی با اسکندر مقدونی، اسلحه مورد نیاز خود را از هند وارد می‌کردند.

چنان که پیش از این اشاره شد؛ هند از راه خشکی، دو دروازه به سوی آسیا داشت؛ که هر دو تقریباً در منطقه کوهستانی شمال غرب این شبه قاره قرار داشتند. یکی از این دو دروازه به سوی کابل و دیگری دروازه قندهار بود که از این یکی پیوسته رفت و آمد بین هند و خراسان و ایران صورت می‌گرفت. اما واقعیت مهم‌تر این‌که تا پیش از اختراع لوکوموتیو و کشتی بخار، سرزمین هند بر سر راه دو جاده تجارتی بین‌المللی قرار داشت. جاده ابریشم که شرق چین را به روم وصل می‌کرده و جاده ادویه که از جنوب هند می‌گذشت و به کشورهای ساحل مدیترانه می‌پیوست. این هردو جاده که از ایران عبور می‌کردند، وسیله‌ی مناسبی برای ارتباط همیشگی تجارتی و رفت و آمد بین ایران و هند

^۱ همان ص ۱۵۹-۱۶۰.

^۲ Jataka

بودند. تاریخ باستان مکرراً از روابط پر رونق تجارتی بین هند و ایران گفتگو می‌کند. در دوران پادشاهی اشکانیان روابط بازرگانی گسترده‌ای بین دو کشور برقرار بود و در این زمان جاده ابریشم رونق شایانی داشت. ایران که در سر راه این جاده به جنوب اروپا قرار داشت، واسطه عمده و قدرتمندی در داد و ستد ابریشم بود. پس از این که راه‌های خشکی از جمله جاده ابریشم، به علت وجود راهزنی‌ها نا امن گردید، راه‌های فرعی و دریایی از خلیج فارس به کرانه‌های هند اهمیت پیدا کردند. در دوره حکومت ساسانیان نیز روابط بازرگانی چشمگیری بین هند و ایران برقرار بود؛ ولی تصور می‌رود در این دوران راه‌های دریایی بتدریج اهمیت بیشتری پیدا کردند.

از برخی منابع چنین استنباط می‌شود که تجارت دریایی بین هند و ایران در دوره ساسانیان اهمیت شایانی داشته است. در دوران حکومت این دودمان (۲۲۴-۲۵۲ میلادی) رقابت بین ایران و امپراتوری روم بالا گرفت و رومیان پیوسته کوشش داشتند جلو پیشرفت دریایی و تجارتی ایران را سد کرده، و راه‌های تجارت ایران و هند و خاور دور و شرق آفریقا را قطع کنند. اما دیری نپایید که امپراتوری ایران متوجه هدف رومیان شد، و برای خنثی کردن این کوشش، قدرت دریایی و جنگی خود را در اقیانوس هند متمرکز نمود و بر تمام گذرگاه‌های آن جا مسلط گردید؛ و در حقیقت سیادت دریایی این منطقه به طور کلی در دست ایرانیان قرار گرفت. سیادتی که در سایه آن، کشتی‌های تجارتی ایران و هم پیمانان آن، از عرب‌ها و هندی‌ها، با آزادی کامل به حمل و نقل کالاهای تجارتی، به جزیره سرندیب می‌پرداختند. سرزمین‌هایی که در اطراف اقیانوس هند قرار دارند، عبارتند از شرق آفریقا، شبه جزیره عربستان، ایران و شبه قاره هند. این سرزمین‌ها هر چند به وسیله آب دریاها از یک دیگر جدا شده اند، ولی همین دریاها از دیرباز سبب سهولت رفت و آمد بین آن‌ها شده است.

در سده‌های بعد از اسلام، روابط بازرگانی بین ایران و هند همچنان اهمیت برجسته‌ای داشته است. در مشاهدات استخری که مربوط به سده چهارم هجری قمری یا سده دهم میلادی می‌باشد، چنین آمده است: «سیراف مهم‌ترین بندرگاه خلیج فارس، کانون مهم داد و ستد کالاهایی بود که از چین و هند می‌آمدند. استخری می‌نویسد: کالاهایی از قبیل ادویه‌های گوناگون، چوب، سنگ‌های پر بها، و عاج به این بندر وارد می‌شد، سپس این کالاهای نه تنها به داخل ایران، بلکه به دیگر کشورهای جهان فرستاده می‌شد.» سیراف بندری نزدیک کنگان کنونی بوده و پیش از اسلام نیز از نظر تجارت دریایی بین هند و

ایران، دارای اهمیت بوده است. هرمز، بندرگاه دیگری بود که در سده‌های میانه به صورت یکی از بازارهای تجارت در جهان شهرت داشت، و در آغاز در کناره خلیج فارس و نزدیکی میناب قرار داشته و سپس به جزیره‌ای در نزدیکی آن‌جا منتقل گردید. مسعودی که با استخری تقریباً همزمان بوده از بازرگانی زمینی بین هند و ایران گفتگو کرده و می‌نویسد: «دیار هند از حدود منصوره و مولتان به خراسان و سند پیوسته است و کاروان‌ها بین هند، سند، خراسان و زابلستان در رفت و آمد هستند.»

بنابراین، داد و ستدهای بازرگانی بین هند و ایران تاریخ طولانی داشته و اغلب این روابط دو طرفه بوده است. مجیب می‌نویسد: «ایران پیوسته نیازمند پارچه‌های نخی، دارو و سایر صادرات هند بود». اما به استناد منابع دیگر بازرگانان هندی از دوران ساسانیان به بعد خریدار پنبه، اسب، و مروارید ایران بودند. این امر تا سده نوزدهم میلادی ادامه داشت. در سفرنامه پیرزاده آمده است: «..... شهر لنگه تاجرهای معتبر دارد، که تجارت آن‌ها بیشتر مروارید است. مروارید خوب را از بحرین و عمان به بندر لنگه می‌آوردند، و از آن‌جا به هندوستان صادر می‌شد».

وجود روابط بازرگانی دیرپای بین هند و ایران، هم زمینه‌ای برای شناسایی نسبی هند در ذهن ایرانیان بوده، و هم امکانی برای مسافرت و یا گاهی مهاجرت ایرانیان به آن سرزمین به شمار می‌آمده است. به طوری که می‌توان ادعا کرد بخش عمده مهاجرت‌هایی که از ایران به برخی نقاط از جمله هند و یا شرق آفریقا صورت گرفته، به هدف تجارت بوده است. مجیب می‌نویسد: «نخستین تماس بین هند و دنیای اسلام در جنوب صورت گرفت و آن هم به دلیل روابط بازرگانی بین اعراب و هند بود که از زمان‌های گذشته وجود داشته است.»^۱

کوچ پارسیان به هند

اجتماع قابل توجهی از زرتشتیان در هند زندگی می‌کنند که به پارسیان شهرت دارند. نیاکان این افراد قرن‌ها پیش از این، گاهی گروهی و گاهی فردی از ایران به آن سرزمین کوچ کرده‌اند. موج حرکت این مهاجران، در سده هشتم میلادی برجسته‌ترین نمود خود را یافت. ایشان پس از انقراض حکومت ساسانیان و گسترش اسلام، از زیستگاه خود ایران، راهی هند شدند. تصور می‌رود بخش عمده و اصل زرتشتیان مهاجر، پس از گسترش

^۱ همان، ص ۱۶۱-۱۶۵.

اسلام ناگزیر به ترک ایران شدند؛ اما حقایق تاریخی گواهی می‌دهد سال‌ها پیش از آن هم ایرانیان، به ویژه روحانیون زرتشتی، برای تبلیغ دین یا بازرگانی به هند می‌رفتند و از آن زمان انگاره مهاجرت به آن دیار در ذهن ایرانیان نقش بسته بود. صرفنظر از این اشاره، باید درباره این موضوع با تأمل بیشتری داوری کرد.

دکتر تار/چند محقق هندی خاطرنشان می‌سازد، قرن‌ها پیش از مهاجرت گروهی زرتشتیان که به دنبال انقراض ساسانیان صورت گرفت، مغهای زردشتی به هند رفت و آمد می‌کردند. در تاکشیل^۱، مولتان پیروانی داشتند. وی می‌افزاید این‌ها در زمان امپراتوری آشوکا به شبه قاره آمده و رسم و پرستش آتش و خورشید را انتشار دادند.^۲

کوچ زرتشتیان در سده هشتم میلادی

زمانی که اسلام به ایران آمد، صدها هزار زرتشتی از ایران کوچ نموده و در سواحل غربی هند سکونت گزیدند. گرچه این کوچ به صورت زنجیره‌ای بوده و مدت‌ها ادامه یافته، ولی به سختی می‌توان قبول کرد که امواج اولیه آن شامل جمعیت‌های چند صد هزار نفری بوده است. می‌توان گفت در بین گروه‌های نخستین مهاجران، بیشتر افراد نخبه و دستچین شده نظام امپراتوری ساسانی از قبیل رهبران دینی، منجمان و این گونه شخصیت‌های علمی وجود داشته‌اند.^۳

بیشتر جهانگردان ایرانی و اروپایی که در سده‌های نوزدهم و بیستم از هند دیدن کرده و اشاره‌هایی در باره پارسیان هند دارند، از زندگی آسوده و ثروت قابل توجه آن‌ها گفتگو می‌کنند.

فرانکلین می‌نویسد «تعداد زیادی از مهاجرانی که از گجرات به بمبئی آمده‌اند، اصولاً ایرانی و از اعقاب گبرها هستند. بیشتر بازرگانان هند، به ویژه در بمبئی از پیروان این دین هستند. آن‌ها خیلی ثروتمندند و تمام تجارت شهر را در دست دارند».^۴

^۱. Taxshila

^۲. همان، ص ۱۸۳-۱۸۴.

^۳. همان، ص ۱۸۵.

^۴. همان، ص ۱۹۵.

کوچ های فردی و گروهی ایرانیان مسلمان به هند

کوچ اقوام ایرانی به شبه قاره هند، پیشینه تاریخی و دیرینه دارد. کوچ های ایرانیان از سده هشتم میلادی به بعد همچنان ادامه یافت. پس از تسخیر سند به وسیله محمد بن قاسم ثقفی در سال های آغازین سده هشتم میلادی و راه یافتن گروه بیشتری از مسلمانان به آن دیار، کوچ های ایرانیان به هند فزونی یافت. برخی منابع موجود نشان می دهد، گرچه این کوچ ها تقریباً پیوسته ادامه یافته، ولی معمولاً جریان نسبتاً آرام، مستمر و زنجیره ای بوده است. اما در برخی مواقع مانند حمله مغول و تیمور، و نیز حمله اعراب و افغان ها و اوضاع آشفته داخل ایران، موج مهاجرت ها بالا می گرفته و حالت گروهی پیدا می کرده است. دکتر علی اصغر حکمت می نویسد: «مهاجرت های گروهی، بیشتر مصادف با هنگامی بود که در ایران و عراق دولت های متعصب سنی مانند سلجوقیان و تیموریان، شیعیان را مورد آزار و شکنجه قرار می دادند. بر عکس، در زمان صفویه برخی پیروان مذهب تسنن و عرفا و نویسندگان سنی تحت فشار قرار گرفته و راهی هند شدند. از سوی دیگر، پادشاهان مسلمانان هند نیز از کوچ ایرانیان مسلمان استقبال کرده و به هر کدام به فراخور حالشان مسئولیتی می دادند». منابع تاریخی مکرراً این واقعیت را در برش های زمانی مختلف به بحث می کشند. برادرزاده سلطان غیاث الدین بلبن «پادشاهی ۶۶۴-۶۸۵ ه.ق نیمه دوم سده سیزدهم میلادی» در مجلس آرای و بخشش، حاتم زمان خود بود و از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان، مردم فاضل و شاعر به امید نوال او به هندوستان می آمدند و پس از برخورداری از خوان گسترده احسان او راضی و خشنود به وطن خود باز می گشتند. یا درجایی که از دربار پادشاهان بهمنی سخن به میان آمده، گاهی از وفور ایرانیان در آن جا، تصور می رود که دربارهای ایرانی مورد مطالعه قرار گرفته است. برای نمونه، سلطان احمد بهمنی شهری در مرکز دکن ساخت و نام آن را احمدآباد نهاد و در آن جا کاخی به نام «قصر دارالاماره» بنا کرد.

هنگامی که تیموریان هند، بر این سرزمین پهناور تسلط یافتند، به خاطر استقبالی که از ایرانیان می کردند و همچنین به دلیل بی مهری و بی عدالتی که پادشاهان صفوی نسبت به برخی روا می داشتند، کوچ ایرانیان به هند بیشتر متداول شد. سعید نفیسی می نویسد: «در دوره بابرین بسیاری از سخن سرايان بزرگ ایران به هند روی آوردند. یا در آنجا ماندند و به خاک رفتند و یا با ثروت و نعمت فراوان در پایان زندگی به ایران بازگشتند». منابع دیگری هم این مطلب را چنین بیان داشته اند که گرچه در دربار مغولان هند-

تیموریان - تعداد ایرانیان از تورانیان کمتر بود، ولی به دلیل مهارت و استعدادی که داشتند، مقام‌های مهمی را در دربار اشغال می‌نمودند. در بین آن‌ها پزشک، شاعر، حقوق دان، لشکری و مانند آن فراوان دیده می‌شد.

دکتر افشار یزدی به نقل از منتخب التواریخ می‌نویسد: «در دربار اکبر شاه ۳۸ عارف، ۶۹ دانشمند، ۱۵ حکیم، و ۱۶۷ شاعر وجود داشت که بیشتر آن‌ها ایرانیان مهاجر بودند. بیشتر ایرانیانی که به شبه قاره کوچ کردند از نظر پایگاه طبقاتی، متعلق به لایه‌های متوسط و بالای جامعه ایرانی بودند.»

گفته می‌شود پس از جلوس اکبر شاه تیموری به پادشاهی، کانون اشاعه ادبیات فارسی از اصفهان و هرات به دهلی منتقل گردید. چنین استنباط می‌شود که عوامل رمانده یا دافع در ایران و نیروهای کشنده یا جاذب در دهلی، مجموعاً نقش مؤثر اجرا کرده‌اند. پادشاهان صفوی به ادبیات فارسی و شعرا، اعتنای چندانی نداشتند. یکی از دلایل آن، رواج زبان ترکی در دربار و بین مقامات قدرتمند حکومتی بود. از سوی دیگر اکبرشاه نه تنها شعرا و ادب دوستان را می‌نواخت، بلکه خود به فارسی شعر می‌سرود.

گاهی فشارهای سیاسی و اقتصادی در زمان صفویان، به صورت نیروی دافع، عاملی برای کوچ شاعران از ایران بوده است. در این زمان، از نقطه نظر انتخاب محل کوچ، بالقوه دو گزینش در پیش پای ناراضیان وجود داشت: یکی، امپراتوری عثمانی در غرب و دیگری، هند در شرق. در امپراتوری عثمانی هم کشاکش بین شیعه و سنی، در آن زمان شرایط نامناسبی را فراهم آورده بود، بنابراین طبیعی است که بیشتر راهی هند شوند.^۱

عرفا و صوفیان

شاید بتوان گفت، نهاد تصوف یکی از نقاط مشترک فرهنگ ایران و هند است، و احتمالاً چندان نادرست نخواهد بود که نهاد تصوف در هند را یک پدیده مهاجرتی بدانیم. این عنصر مشترک فرهنگی نه تنها زمینه‌ای برای کوچ‌های متناوب صوفیان ایرانی به هند در زمان‌های مختلف بوده است، بلکه گاهی هم کسانی از هند به خراسان مهاجرت کرده‌اند. دکتر تاراچند، جریان تصوف در ایران را به صورت یک نهضت اعتراض و احیاء کننده بر شمرده و می‌نویسد:

^۱ همان، ص ۲۰۱-۲۰۹.

«این نهضت در خراسان بزرگ، یعنی محل مبادله مستقیم افکار ایرانی و هندی رشد یافت».

از گزارش‌های مسافران چنین بر می‌آید که بوداییان در خراسان صومعه‌های متعددی داشتند و نشر افکار روحانیون بودایی در شکل گرفتن مفاهیم فلسفی تصوف در ایران نقش عمده‌ای داشته است. برای نمونه، خراسان زادگاه و پرورشگاه صوفیان بزرگی چون ابراهیم ادهم، بایزید بسطامی، ابوبکر شلبی، جامی، عطار، جلال الدین محمد بلخی و مانند این‌ها بوده است. برخی از همین صوفیان و عارفان هستند که به صورت مهاجر، راهی هند شده و در آنجا به نشر افکار خود پرداختند. معروف‌ترین صوفیان مهاجر را که تاراچند نام می‌برد عبارتند از: معین الدین چشتی، فریدالدین شکر، نظام الدین اولیاء، جلال الدین تبریزی، بهاءالدین زکریا و غیره. بیشتر این‌ها از خراسان بزرگ که امروز بخشی از آن جزو سرزمین ایران است، به هند رفته‌اند.

پس از حمله مغول و ویرانی‌هایی که در ایران به بار آورد، بسیاری از صوفیان گاهی فردی و گاهی گروهی، راهی دیار هند شدند. شک نیست که مهاجرت صوفیان پیش از حمله مغول، هم سابقه داشته است. بسیاری از رهبران فرقه (چشتیه) و بعضی عرفای سرشناس فرقه سهروردیه از این جمله‌اند.

معین الدین، بنیان‌گذار سلسله چشتیه بود که در حدود سال ۵۳۶ ه.ق در سیستان زاده شد و در خراسان پرورش یافت. وی پس از طی مسافرت‌های طولانی در ایران و بغداد، در سال ۵۶۱ ه.ق به/جمیر^۱ هند رسید و در همان‌جا ماندگار شد. بسیاری از شیوخ این سلسله مهاجرانی بودند که از نقاط مختلف به هند آمدند. از برجسته‌ترین مریدان شیخ معین‌الدین چشتی، یکی شیخ حمیدالدین صوفی و دیگری شیخ قطب الدین بختیار کاکای بودند که تصوف و سلسله چشتیه را به میان مردم برده و در سطح عوام گسترش دادند.

شیخ بهاءالدین زکریا را بنیانگذار سلسله سهروردیه در هند می‌دانند. وی که در سال ۵۶۵ ه.ق در مولتان زاده شد، اصالت مکه‌ای داشته که جدش به خوارزم و سپس به مولتان کوچ کرده است. مقر اصلی این سلسله، شهر مولتان بود. بسیاری از شخصیت‌های سرشناس این سلسله، مهاجر بودند، و بعضی از ایران به هند کوچ کرده بودند.

^۱. Ajmer

برخی از پیروان فرقه نوربخش و شطاریه نیز به هند مهاجرت کرده و در آنجا به نشر عقاید خود پرداختند. فرقه شطاریه منسوب به شیخ عبدالله شطار است. او از ایران به هند کوچ کرد و کتاب لطایف غیبیه را نوشت.^۱

شاعران مهاجر

نظریه مهاجرت زنجیره‌ای در مورد شاعران مصداق بیشتری دارد. برای نمونه در تذکره میخانه، در شرح حال شخصی به نام مولانا حیاتی گیلانی آمده است که «وی در جوانی به شعر و شاعری علاقه‌مند شد و به سیر عراق [عجم] و خراسان پرداخت و بعد از آن به دارالامان هندوستان که نشو و نما دهنده خردمندان است، کشیده شد، و به نسبت هم‌وطنی با حکیم ابوالفتح گیلانی، که: یکی از اعیان آستان سلطنت نشان جلال‌الدین اکبر پادشاه غازی بود، به دربار راه پیدا کرد و پیشرفت و شهرت یافت». در زمان پادشاهان تیموری هند، کوچ شاعران ایرانی، آن چنان رواج یافت که ساده‌ترین انگیزه و علت می‌توانست شاعری را راهی آن سرزمین کند. برای نمونه عرفی شیرازی تنها به این دلیل به هند مهاجرت کرد که در جوانی به بیماری آبله گرفتار شد و زیبایی چهره خود را از دست داد. بیشتر این شعرا جذب دربار و درباریان شده و گرمی محفل آن‌ها را بیشتر می‌کردند. کلیم کاشانی، شاعر مهاجر ایرانی و ملک الشعرا دربار تیموریان، زندگی آسوده‌ای در هند داشت و عدم علاقه خود را برای بازگشت به ایران، در سروده‌های خود مکرراً بیان کرده است.

بعضی که بر اثر ناسازگاری روزگار، ناگزیر به کوچ از ایران شدند، در مقایسه با افرادی چون کلیم، برخوردی متفاوت نسبت به زندگی در هند داشتند. میرحمید کاشانی که شاه عباس صفوی را هجو گفته و به این دلیل مدت‌ها در زندان آران بوده است، پس از رهایی از زندان، ایران را ترک کرد و به هند رفت. طولی نکشید که پسر او میرسنجر هم که شاعری جوان بود، ناچار به پدر پیوست.

گفته می‌شود بسیاری از سلاطین مسلمان هند، ادب دوست و ادیب پرور بودند و بر این پایه گاهی شعری را از ایران به دربار خود دعوت می‌کردند. در زمان محمود شاه از پادشاهان بهمنی دکن، شعرا عرب و عجم به آن دیار آمدند. می‌گویند وی به وسیله میر

۱. همان، ص ۲۱۰-۲۱۵.

فیض الله اینجو، حافظ را به دکن دعوت کرد، که حافظ در همان مراحل آغاز سفر، از این کار پشیمان شد و به شیراز بازگشت.

برخی شاهان مسلمان هند، نه تنها ادبیات فارسی را دوست داشتند، بلکه خود نیز به این زبان شعر می‌سرودند. اسکندر شاه لودی (افغانی)، که از ۸۹۴ تا ۹۲۳ ه.ق پادشاهی کرد، شاعر بود و گلرخ، تخلص می‌نمود.

امواج کوچ شاعران ایرانی، در دوران پادشاهی تیموریان، به اوج خود رسید. نزدیک به تمامی این شاعران، جذب دربار یا دستگاه شاهزادگان تیموری و مغول شدند و خود هم از این امر خشنود بودند.

بعضی نویسندگان گفته‌اند در زمان تیموریان هند، شعرا و دانشمندان ایرانی گروه گروه به این سرزمین کوچ کرده و از خوان نعمت آن‌ها بهره‌مند می‌شدند. زیرا مقام‌های ایرانی، مرکز حکومت را دایره‌وار احاطه کرده و در جذب مردم ولایت یعنی ایران حکم مغناطیس را داشتند. چنان‌که شاعران نامداری چون عرفی شیرازی، غزالی مشهدی، شنایی مشهدی، نظیری نیشابوری، نوعی خوشانی، مشفق بخاری، حکیم رکنا کاشی، طالب آملی، کلیم کاشانی، قدس مشهدی، میرزا عنایت اصفهانی، و... از این جمله‌اند.

درباره ادب دوستی و ادیب پروری دربار هند مربوط به دوران تیموری بسیار گفته شده است. در دربار اکبرشاه رسماً منصب ملک الشعرا تعیین شد و نخستین کسی که به این مقام رسید، غزالی مشهدی بود. بسیاری از شاهزادگان و شاهان تیموری شاعر بودند. زیب النساء دختر اورنگ زیب شعر می‌سرود و مخفی تخلصی می‌نمود.

در کتاب *آیین اکبری نوشته ابوالفضل علامی*، که در دربار اکبرشاه مقام صدارت داشت، فهرستی از شعرای درباری ثبت شده که حداقل ۵۰ نفر آن‌ها اصلاً ایرانی بودند.^۱

بازرگانان مهاجر

پیوندهای بازرگانی بین ایران و هند، ریشه‌های تاریخی ژرف دارد. گفته می‌شود در زمان سلطنت صفویه حدود ۱۲۰۰۰ بازرگان هندی در شهرهای اصفهان و بندرعباس به تجارت مشغول بوده‌اند.^۲

^۱. همان، ص ۲۲۳-۲۲۰.

^۲. همانجا.

مهاجرت اهل علم و قلم

در طول تاریخ سده‌های میانه، نویسندگان سرشناس و نسبتاً فراوانی از ایران به هند مهاجرت کرده‌اند. مورخان، فرهنگ نویس‌ها و تذکرنویسان از این جمله‌اند. کوشش‌هایی که برای نوشتن تذکره‌های شعرا و فرهنگ‌های فارسی در پهنه ادبیات و زبان فارسی در شبه قاره هند صورت گرفت، چندین برابر کاری است که ایرانیان ساکن در کشور خودشان در این باره انجام داده‌اند.^۱

دیگر هنرمندان مهاجر

از سایر هنرمندان مهاجر ایرانی، نوازنده، نقاش و خطاط را می‌توان نام برد، که آن‌ها هم معمولاً مانند نویسندگان و شعرا، کم و بیش حقوق بگیر دربار بوده‌اند، چنان‌که استاد زمان گیلانی و استاد حسین قزوینی از نوازندگان ماهر دربار پادشاهان بهمنی بوده‌اند.^۲ گفته می‌شود نقاشی مینیاتور و دیوارنگاری به وسیله هنرمندان مهاجر از ایران به هند رفته است. همراه با نقاشان فوق، چند استاد خط نیز به هند رفتند؛ سرآمد آن‌ها خواجه محمد مؤمن قزوینی بود.^۳

پی‌آمدهای اجتماعی و فرهنگی کوچ ایرانیان به هند

ما می‌دانیم که قبیله‌های آریایی هنگامی که از منطقه اورال راهی جنوب شدند، یک دسته آن‌ها به جنوب شرقی و سپس به هند رفتند و دسته دیگر در مرکز فلات ایران ماندگار شدند. از میراث‌های عمده دیرپایی که آریاها در هند رواج دادند، ساخت اجتماعی خودشان بود که پس از طی مراحل تکوینی، به صورت نظام کاستی درآمد که هنوز هم در آن جامعه نهادی قدرتمند است. نکته دیگر، مذهب ودایی هند و مزدیسنايي ایران است که دارای عناصر و وجوه مشترک فراوانی بودند. مذهب ودایی در هند، آثاری چون سرودهای ودایی، به عنوان نخستین کتاب مدون بشری اوپنیشادها را از خود بر جای نهاد. گفته می‌شود اوپه نیشادها که تاریخ پیدایش آن به ۸۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسد، گامی مهم در روند تکامل فرهنگ و تفکر هند و آریایی به شمار می‌آید. اوپنیشادها در واقع آمیزه‌ای از اندیشه نو آریایی و زمینه‌های فکری گذشته مردم بومی هند است.

۱. همان، ص ۲۳۸.

۲. همان، ص ۲۴۱.

۳. همان، ص ۲۴۲.

شبه قاره هند از نظر اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی سرزمین مهاجر پذیر بود. فراوانی نعمت‌های طبیعی و ثروت موجود در این سرزمین، نه تنها مهاجمان آریایی را به آن جا کشاند و در همان جا ساکن ساخت، بلکه از آن زمان به بعد مکرراً شاهد یورش‌های اقوام مختلف برای کسب ثروت یا غارت هند بوده‌ایم؛ تا جایی که با پیشرفت صنعت دریانوردی، هند سرزمین رویایی برای کریستف کلمب، ماژلان و مانند آن‌ها در آمده بود. از نظر اجتماعی و فرهنگی هند از قدیم محل برخورد افکار و روابط گوناگون اجتماعی بوده، و در هیچ سرزمین به اندازه این دیار تنوع فرهنگی و قومی وجود نداشته است. یک محقق پاکستانی می‌نویسد: شبه قاره هند سرزمین عجایب و تنوع و تضادهاست و آن را می‌توان سرزمین صد دستار، صد گفتار و صد رفتار نامید. از نظر سیاسی در طول هزار سال مورد بررسی حاضر، نهاد حکومتی هند در اصل، یک پدیده مهاجرتی بود. در بین اقوام و مردم مختلف که در طول تاریخ به هند کوچ کرده‌اند، ایرانیان وضعیت برجسته‌ای داشته‌اند. پیوندهای فرهنگی و اجتماعی بین دو کشور ریشه تاریخی ژرف داشته و پیشینه آن به هزاره سوم پیش از میلاد می‌رسد. پس از سقوط هخامنشیان، بسیاری از صنعتگران و هنرمندان ایرانی به هند کوچ کردند، و پس از پاشیده شدن امپراتوری ساسانی و گسترش اسلام، کوچ گروهی پارسیان روی داد. تاریخ کشور ایران نشان دهنده آن است که ایرانیان در مواقع بحرانی و آشوب و هجوم‌های بیگانگانی چون یونانی‌ها، اعراب، تاتارها، تیموریان و افغان‌ها، به طور گروهی به آن دیار کوچ کرده‌اند. از گفته‌های ابن بطوطه چنین استنباط می‌شود که در زمان وی، مهاجر ایرانی به اندازه‌ای در هند فراوان بود که واژه *خراسانی* بیانگر مفهوم کلی مهاجر و افراد خارجی بوده است. هم چنین بر پایه بسیاری از متون قدیم، ایرانیان را به طور کلی با عنوان ولایتی نیز می‌شناختند و سپس واژه ولایتی به سایر بیگانگان از جمله ترک‌ها، چینی‌ها و در این اواخر به انگلیسی‌ها نیز اطلاق می‌شد. ولی در هر حال خط ولایتی، همان خط نستعلیق فارسی بوده است.

به استناد منابع تاریخی موجود، اقوام و مردم مختلف در گذشته با هند رابطه فرهنگی و بازرگانی داشته‌اند، اما با قدمت تر از همه نفوذ فرهنگ فارسی مشاهده می‌شود. حتی نام هندوستان یک ترکیب فارسی است که ایرانیان مسلمان وضع کردند و معنای آن سرزمین هندوهاست. نام اصلی و باستانی آن سرزمین بهارت بوده است. یکی از صاحب‌نظران می‌نویسد: نموده‌های فرهنگ ایرانی در هند کاملاً آشکار است. تجزیه و تحلیل عناصر

فرهنگی و ادبیات مسلمانان در سده‌های میانه، تسلط فرهنگی ایرانیان را بر منطقه ثابت می‌کند. و این به خاطر مهاجرت شمار زیادی از ایرانیان طبقه متوسط و روشنفکر به این دیار بوده است.

گفته می‌شود دهلی کانون و مهد فرهنگ باستانی هند و ایرانی بوده است. در این ناحیه نشانه‌هایی از آمیزش دو فرهنگ فوق با یکدیگر و هم‌چنین با فرهنگ غرب به‌خوبی نمایان است. شواهد تاریخی گواهی می‌دهند گرچه قدرت سیاسی و حکومتی معمولاً در دست ترک‌ها و مغول‌ها بود، اما فرهنگ ایرانی بر دربار تسلط داشت. به طوری که اشاره می‌کنند وجود برخی عناصر فرهنگ ایرانی در هند، در دوره‌های آغازین سلطنت مسلمانان به دلیل مهاجرت ایرانیان نبوده؛ بلکه ترکان پیش از این که به این سرزمین بیایند، اندیشه و رفتارشان تحت تاثیر ژرف فرهنگ ایرانی قرار گرفته بود.^۱

زبان فارسی

پیوندهای زبانی بین مردم هند و ایران پیشینه تاریخی طولانی دارد. اصولاً زبان فارسی و سانسکریت ریشه مشترکی داشته و هر دو از شاخه‌های زبان آریایی هستند. اما صرف نظر از ریشه‌های مشترک تاریخی، به نظر می‌رسد رواج زبان پارسی در هند، بیشتر در اثر مهاجرت‌ها و احتمالاً هجوم فارسی زبان‌ها به آن سرزمین می‌باشد.

به طوری که می‌گویند، زبان فارسی از هنگام تسخیر هند به وسیله محمود غزنوی در آن سرزمین رواج یافت و سپس در اثر حمله مغول و مهاجرت گروه‌های ایرانی به آن‌جا دامنه رواج آن گسترش بیشتری یافت. در سال ۱۱۶۲ میلادی که غوریان به غزنین حمله آوردند، بازماندگان دودمان غزنوی به لاهور و پنجاب فرار کرده و آن‌ها هم به سهم خود در پراکندن زبان و ادب فارسی در آن منطقه نقش داشتند. گفته می‌شود، نفوذ و گسترش زبان فارسی در کشمیر از جمله پیامدهای کوچ سادات همدان بود که از ظلم و جور تیمور به جان آمده و در سده چهاردهم میلادی به آن دیار پناه بردند. در سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی خواندن و نوشتن زبان فارسی در شبه قاره گسترش بیشتری یافت، چنان‌که سلطان سکندر اودی، هندوان را ناچار به آموختن خواندن و نوشتن زبان فارسی نمود. در این دو قرن، گسترش زبان و ادبیات فارسی در سند شگفت‌انگیز است. شاهزادگان ارغون و ترخان مغولی، تعداد زیادی از فضلا و ادبای ایرانی را به سند فراخواندند. شاه

^۱. همان، ص ۲۴۵-۲۴۹.

حسین ارغون که در شاعری سپاهی تخلص می‌نمود، مدرسه‌هایی برای آموزش و تکمیل زبان فارسی در آن سرزمین تاسیس کرد. در سال ۱۵۸۲ در دوران امپراتوری اکبر، به فرمان راجه تادرمال^۱ در سراسر شبه قاره، زبان فارسی جانشین زبان هندی شد و مقرر گردید، همه دفاتر حساب به جای زبان هندی، به زبان فارسی نوشته شوند.

می‌توان گفت همراه با نفوذ مسلمانان، زبان‌های عربی، ترکی و فارسی در آن سرزمین رواج یافت. واژه‌های مذهبی عموماً عربی بودند؛ بیشتر لباس‌ها، غذاها و کالاهایی که به وسیله ترک زبان‌ها به هند آمده بود همچنان نام ترکی خود را حفظ کردند؛ و فارسی، زبان نوشتاری، ادبی، رسمی و دیپلماتی بود. این زبان در کشمیر و دکن بتدریج به صورت زبان نوشتاری عمومی در آمد. رواج زبان فارسی در هند، قابل مقایسه با رواج زبان عربی در ایران و زبان فرانسه در اروپای سده‌های میانه است.

زبان‌ها میان ایرانیان و اهل قلم و نخبگان جامعه‌های میزبان رواج یافت. از تاریخ فرشته پی می‌بریم که در مکتب‌خانه‌های درباری، بوستان سعدی تدریس می‌شده است. مجیب می‌نویسد: «گلستان سعدی کتابی بود که هر شخص با سواد آن را می‌خواند»؛ و ادامه می‌دهد «با وجود این، فارسی هرگز زبان خانگی مردم هند نشد». به استناد سایر منابع، زبان فارسی هیچ‌گاه رواج فراگیر و همگانی پیدا نکرد؛ بلکه زبان درباری و لایه‌های مرفه و نخبگان و اهل قلم بود.

چون زبان فارسی، بیشتر در دستگاه حکومتی و برخی گروه‌های شهرنشین نفوذ داشت، نتوانست فراتر از آن رفته و در سطحی گسترده‌تر و بادوام‌تر رواج یابد. محمد تقی بهار درباره زبان فارسی در دوران تیموریان که اوج رواج آن است می‌نویسد: سبک نثر فارسی در هند حالت مصنوع و منشیانه پیدا کرد که در آن بازی با کلمات و عبارت پردازی و گزافه‌گویی رواج کامل داشت. وی ادامه می‌دهد، کار این شیوه به جایی رسید که بیشتر با سوادها در هند نمی‌توانستند دو صفحه مطلبی را مطابق با واقع بنویسند، ولی می‌توانستند پنجاه «تشبیب» و مقدمه درباره هر موضوعی از بهاریه تا خزانیه یا شرح فراق و امثال این‌ها را به قلم بیاورند. زیرا شیوه آموزش خواندن و نوشتن چنین تشبیب‌ها در مکتب‌خانه‌ها، و از بر کردن الفاظ و عبارات، ذهن آن‌ها را به گونه‌ای پرورش داده بود. که گسترش دهنده همان سبک «نثر مصنوع و منشیانه» بودند.

^۱. Todarmal

یکی از صاحب نظران ایرانی که آثار متعدد و اطلاعات گسترده درباره فرهنگ شبه قاره دارد، چنین تحلیل می‌کند که پس از تسلط انگلیس و از هم پاشیدن پادشاهی گورکانی و..... زبان انگلیسی جای زبان فارسی را گرفت و رفته رفته از شمار فارسی دانان هند کاسته شد.

با وجودی که زبان فارسی در دربار و بین اقلیت اهل قلم و نخبه رواج داشت و وسیله ارتباطی گروه‌های حاکمه بود، باز هم بعضی لغات آن در زبان‌های محلی و عامیانه راه پیدا کرد. تسلط مسلمانان مهاجر، تا حدودی مردم بومی را تحت تاثیر استانداردهای زندگی آن‌ها قرار داد. از جمله نام بسیاری از کالاها و وسایل زندگی و نیز عنوان مقررات اداری و مالیاتی چون به زبان فارسی یا عربی بود، از این طریق این واژه‌ها در بین مردم عادی رواج یافت. برخی پژوهشگران یادآوری می‌کنند که زبان فارسی در مکاتبات مردم عوام منطقه سند، راه پیدا کرد و هنوز هم آثار آن قابل مشاهده است. حتی گفته می‌شود در پنجاب و نواحی شمال هند زبان فارسی بر زبان‌های محلی غلبه دارد.

اکنون در سرزمین پهناور و پر جمعیت هند، زبان‌های گوناگون رواج دارد. مطابق پژوهش‌های انجام شده، مردم به بیش از دویست زبان گوناگون گفتگو می‌کنند. در برخی از این زبان‌ها، هنوز هم کم یا بیش کلمه‌های فارسی رواج دارد. صرف‌نظر از زبان اردو که واژه‌های فارسی فراوان در آن وجود دارد، در زبان تامیل که کهن‌ترین و پرمایه‌ترین زبان دراویدی غیر آریایی است، واژه‌های سیاسی و قضایی بسیاری از فارسی و عربی یافت می‌شود.^۱

پیدایش زبان اردو

از درآمیختن زبان فارسی با زبان‌های محلی به ویژه در شمال، زبان سومی شکل گرفت که به /اردو معروف است. پیش از تسلط مسلمانان، زبان سانسکریت رفته رفته به صورت زبان علمی در آمده و رواج آن در بین عوام مردم کاهش یافته بود. حدود سده پنجم پیش از میلاد، زبان سانسکریت به پراکرت^۲ استحاله یافت و مورد استفاده مردم عوام قرار گرفت. بالاخره پراکرت به پالی^۳ تبدیل گردید و بسیاری از زبان‌های محلی هند از آن منشعب شد، که مهم‌ترین آن‌ها زبان هندی است. پس از تسلط مسلمانان، این زبان و خلف

^۱ همان، ص ۲۵۵-۲۵۹.

^۲ Prakrit

^۳ Pali

آن هندوستانی پر از واژه‌های فارسی شد و پس از گذشت دو سه قرن زبان نیمه تازه و جداگانه‌ای به وجود آمد که همان زبان اردو است.

بنابراین، یکی از پیامدهای مهم مهاجرت ایرانیان و سایر فارسی زبانان به هند و تاثیر آن‌ها بر فرهنگ جامعه میزبان پیدایش زبان اردو است. دکتر تارا چند ضمن اینکه زبان اردو را میراث مشترک هندوان و مسلمانان شمرده و آن را آمیخته‌ی بسیار ظریفی از زبان فارسی و هند دانسته، ولی پیدایش آن را در ارتباط با مهاجرت صوفیان ایرانی توجیه می‌کند.

الفبای اردو با فارسی یکسان است و در نوشتن تفاوت‌های بسیار جزئی با یکدیگر دارند. شاید حدود نیمی از کلمات زبان اردو، فارسی ناب یا عربی متداول در زبان فارسی است. بسیاری از ضرب‌المثل‌های اردو، همان‌هایی است که در ایران رواج دارد؛ و بعضی از آنها که امروزه در زبان اردو متداول است، در ایران از رواج افتاده است. اکنون بیش از نیمی از مسلمانان هند، به زبان اردو سخن می‌گویند و می‌نویسند. علاوه بر زبان اردو، در زبان هندی که نزدیک به یک سوم جمعیت هند با آن گفتگو می‌کنند، نیز کلمات فارسی وجود دارد. همچنین در زبان‌های بنگالی، گجراتی، سندی، پنجابی، کشمیری، تامیل، تیلگو، کناری و ملیالی کلمات فارسی زیادی آمیخته است.^۱

داد و ستدهای علمی

داد و ستدهای علمی، فلسفی، و فنی، بین هند و ایران از جمله پیامدهای ارزشمندی است که مهاجران ایرانی در آن نقش مؤثر داشته‌اند. به نظر می‌رسد در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی، کشمیر یکی از مراکز مهم این گونه داد و ستدها بوده است. در بین سالهای ۱۴۲۰-۱۴۷۰ میلادی، که فشار حکومت در کشمیر بر هندوها کاهش یافت و روابط صمیمانه‌تری بین مهاجران و مردم بومی برقرار شد، بسیاری از کتابهای علمی و فلسفی از زبان سانسکریت به فارسی ترجمه و نیز کتاب‌های فارسی و عربی به سانسکریت برگردانده شد و برای این امر یک دارالترجمه در کشمیر تأسیس شده بود. به علاوه مدارس در کشمیر باز شدند که مسلمانان و هندوها در آنها به مطالعه و مبادله‌ی اطلاعات می‌پرداختند. در بیشتر منابع موجود آمده است که بسیاری از یافته‌های علمی و فلسفی هند باستان، به وسیله‌ی ایرانیان به زبان عربی - که زبان علمی ایران قرون وسطی است -

^۱ همان، ص ۲۵۹-۲۶۱.

ترجمه و سپس به یونان و سایر ملل اروپا عرضه گردید. از پیامدهای فرهنگی مهمی که در مبحث این مهاجرت می‌تواند مورد توجه قرار گیرد، ترجمه کتاب‌ها و متون سانسکریت به عربی و فارسی و بالعکس می‌باشد.

شواهد زیادی وجود دارد که هندی‌ها در علوم و فلسفه و فنون، پیشینه‌ی درخشان و طولانی داشتند. ایرانیان مسلمان از سده‌ی نهم میلادی پیوندهای نزدیک‌تری با هندی‌ها پیدا کرده و نخستین بار معلومات خود را در علم نجوم از متون سانسکریت به دست آوردند. حدود ۸۳۰ میلادی محمدبن موسی خوارزمی کتاب‌هایی در نجوم، حساب، و جبر و دیگر رشته‌های ریاضی، از سانسکریت به عربی ترجمه کرد. خوارزمی، مسلمانان و سپس اروپاییان را، با ارقام هندی آشنا ساخت. آنچه امروز در زبان انگلیسی به ارقام عربی معروف است در واقع شماره‌های اعشاری هندی است که خوارزمی از سانسکریت به عربی ترجمه و به دنیا عرضه نموده است. علم جبر با نام خوارزمی همراه بوده و هر دو پا به پای هم در جهان شهرت یافتند. کتاب «جبر و مقابله» خوارزمی ترجمه و تالیفی است که وی از سانسکریت به عربی در آورد. با این کتاب خوارزمی به عنوان بنیان‌گذار علم جبر در جهان شناخته می‌شود. کتاب نامبرده نخست در بغداد رواج و شهرت یافت و سپس به اروپا رفت.

از نظر علم پزشکی نیز هند پیشینه درخشانی دارد. در پی مسافرت‌ها و مهاجرت‌های ایرانیان به شبه قاره، تاثیرهای متقابلی در زمینه زبان، ادبیات، هنرها و علوم بین دو جامعه جریان یافت. گفته می‌شود طب یونانی یا طب بوعلی یا طب اسلامی، از ایران به هند رفت. بعضی عقیده دارند طب سنتی هند ترکیبی از طب بومی ریشه‌دار آن سرزمین و طب ایران - اسلامی است. اطلاعات و نظرات اشخاصی چون ابوبکر محمد بن زکریا رازی، بوعلی سینا، حکیم ابوالقاسم زهراوی و غیره، به وسیله ایرانیان مهاجر به هند و پاکستان برده شد و با طب بومی شبه قاره، که عنوان آن *آیورویدک* بود آمیخته گردید.

الزاماً، می‌بایست جریانی دو سویه بوده است. دکتر پولاک، پزشک دربار قاجار در سفرنامه خود می‌نویسد: «علم طب ایرانی از طب عربی نشأت گرفته است که آن هم به نوبه خود ملهم از علم الامراض مبتنی بر اخلاط اربعه، جالینوس است. بعدها بسیاری عناصر هندی به مجموعه ادویه دارویی ایران اضافه گردیده است».

منابع دیگری هم گفته پولاک را تایید می‌کنند و می‌نویسند: شاید بسیاری از پزشکان ایرانی و عربی، دانش و مهارت درمانی خود را مدیون هندی‌ها باشند. گرچه بعضی داروها از قبیل ترباک و جیوه و همچنین اکثر روش‌های تشخیص، از قبیل گرفتن نبض، از ایران به

هند رفته، ولی از سوی دیگر، ایرانیان با ترجمه و استفاده کردن از کتاب‌های پزشکان هند باستان، همچون سوش روتا^۱ پزشک برجسته سده پنجم پیش از میلاد، و چاراکا^۲ پزشک سده دوم میلادی و سایر منابع و روش‌های هندی، بهره‌های فراوانی بردند.

از دیگر پیامدهای علمی و فرهنگی مهاجرت ایرانیان به هند، تدوین کتاب‌های تاریخی، ادبی، و واژه‌نامه‌های زبان فارسی است. علاوه بر ابوریحان بیرونی که کتاب ارزشمند تحقیق ماللهند را نوشت که نخستین کتاب در علم مردم‌شناسی به شمار می‌آید، تاریخ‌نویسان دیگری هم که عموماً از مهاجران ایرانی بودند، آثاری از خود برجای نهادند که تا حدودی زیادی گویای روابط و پیوندهای فرهنگی بین دو جامعه می‌باشد. بسیاری از صاحب‌نظران، تاریخ فرشته را به عنوان یک منبع معتبر و روشنگر درباره تاریخ قرون وسطای هند معرفی می‌کنند. این کتاب به وسیله محمد قاسم هندو شاه مشهور به فرشته، که اصلاً اهل گرگان بوده و به هند مهاجرت کرد، نوشته شد.

همچنین کتاب تاریخی و دقیق و مستند آیین اکبری، نوشته ابوالفضل علامی، سیاست‌مدار برجسته و پرنفوذ اکبر شاه، از جمله میراث‌های مهاجران ایرانی است. در این کتاب روش‌های کشورداری اکبرشاه تیموری به دقت تنظیم و ضبط شده است. دو کتاب فوق از جمله منابع اصیل و معتبر برای دانشجویانی است که علاقمند به پژوهش در باره تاریخ تحولات اجتماعی این منطقه می‌باشند.

خدمات ارزنده‌ای در زمینه تذکره‌نویسی در باره شاعران فارسی زبان در هند صورت گرفته که شاید چندین برابر کاری است که در ایران انجام شده است. همچنین از کوشش‌های ارزشمندی که محققین فارسی زبان ساکن شبه قاره به فرهنگ فارسی نموده‌اند، تدوین فرهنگ‌نامه یا واژه‌نامه و قواعد زبان فارسی است. نویسندگان این آثار بیشتر از مهاجران ایرانی بودند. سال‌ها پیش از این که در ایران سنت واژه‌نامه‌نویسی رواج یابد، کتاب‌هایی چون فرهنگ جهانگیری^۳ نوشته جمال الدین شیرازی در سال ۱۰۱۷ ه. ق^۴ برهان قاطع^۵ نوشته محمد حسین خلف تبریزی در سال ۱۰۶۲ ه. ق^۶ و فرهنگ رشیدی^۷ نوشته عبدالغفور حسینی تتوی در سال ۱۰۶۴ ه. ق^۸ به طور نسبتاً دقیق و منظم در هند تالیف و تدوین گردید. واژه‌نامه‌های فارسی دیگری نیز به وسیله مهاجران یا بومیان تالیف شد و برای این که سخن به درازا نکشد از ذکر آن‌ها خودداری می‌گردد. سنت واژه‌نویسی در

۱. Sushruta

۲. Charaka

هند پیش از این‌ها رواج داشته چنان‌که «فرهنگ قواس» در سال‌های نخستین سده هشتم هجری نوشته شده است.^۱

شعر پارسی در هند

شاعران مهاجر و همچنین دیگر سخن‌سرایان ساکن هند، که پدران آن‌ها به آن‌جا کوچیده بودند، نه تنها ادبیات و شعر و شاعری متداول آن دیار را تحت تاثیر قرار دادند، بلکه از شرایط معنوی و مادی محلی و بومی آن سرزمین متقابلاً تاثیر پذیرفتند. شکوه و جلال دربار تیموریان و ظریف اندیشی و مفاهیم عشقی مبالغه‌آمیز موجود در تفکر هندی در اندیشه شعرای مهاجر فارسی‌گوی، تاثیر ژرف نهاد. این سرایندگان، زیر نفوذ اساطیر و فلسفه و افسانه‌های هندی قرار گرفتند. ترجمه مهابهارات، راماین و اوپانیشادها که در دسترس آن‌ها بود، افکار و مفاهیم شاعرانه تازه‌ای در ذهن آن‌ها به وجود آورد.

از این رو، در شعر آن‌ها تشبیهات، استعارات، و اشارات تازه و متفاوت دیده می‌شود. بررسی گسترده این پویش‌ها، در گنجایش این تحقیق نیست و ژرفکاوی در آن، کار متخصصین امر می‌باشد. عمده‌ترین نمودها و پیامدهای این جریان را می‌توان از یک سو پرورش یافتن شعرای بومی فارسی‌سرای بر شمرده؛ و از سوی دیگر به وجود آمدن سبک هندی در شعر فارسی است، که شعرای معروف مهاجر ایرانی از سرآمدن این سبک شناخته شده‌اند. گرچه این سبک در هند به وجود نیامد، اما در آنجا شکل واقعی و استوار و وضعیت شکوفای خود را یافت. در تاریخ هزار ساله مورد تحقیق به ویژه در سده‌های پایانی آن، برخی شاعران هندی الاصل پارسی‌گوی، پرورش یافتند. برای نمونه می‌توان شاعره کشمیری، هباختون را نام برد. وی به زبان کشمیری شعر می‌سراید و دستور و واژه‌های ادبی زبان بومی خود را به کار می‌برد. اما در اشعارش کلمات محبوب، یار، شراب، خواب، پیاله و مانند این‌ها دیده می‌شود که در زبان غیر شعری کشمیری اصلاً به کار گرفته نمی‌شدند. از دیگر شعرای پارسی‌سرا، شیخ یعقوب غنی صرفی «۱۵۲۹-۱۵۹۴» است که اهل کشمیر بود و خود اعتراف دارد که در شاعری دنباله‌رو نظامی و جامی است. همچنین از شعرای دیگری چون محبعلی سعدی، فیض دکنی، عبدالله نکتی لاهوری، و بسیاری دیگر از شعرای فارسی‌گوی هندی می‌توان یاد کرد که تذکره‌های موجود نام و نمونه اشعار آن‌ها آمده است.

۱. همان، ص ۲۶۶-۲۷۰.

در دوران پادشاهی تیموریان، کار شعر و شاعری به اندازه‌ای رونق یافت که تقلید کردن از شعرایی چون جامی و نظامی از رواج افتاد، و در شعر فارسی سبک تازه هندی به وجود آمد. از شعرای معروف این دوران، کلیم کاشانی، عرفی شیرازی، صائب تبریزی و نظیری نیشابوری هستند که همه از ایران کوچ کرده و در سبک هندی شهرت یافتند. دارا شکوه می‌نویسد: شاهزاده‌های تیموری هر یک به گونه‌ای در سخن‌سرایی و بدیهه‌گویی و رقت ذوق، دستی داشتند. این وضع موجب آن شد که شاعران درباری در مضمون آفرینی و نکته‌سنجی پیشرفت شایانی نمایند. سبک هندی در همین دوره و در دربار تیموریان به مرحله شکوفایی و تکامل خود رسید.^۱

سایر هنرها

معماری

نفوذ شیوه‌های معماری ایرانی از زمان امپراتوری موریان در شهر پاتلی پوترا - پتنه^۲ کنونی قابل مطالعه و مشاهده است. تاریخ تاثیر فن معماری ایرانی در هند، از سده سوم پیش از میلاد به طور مسلم آغاز گشته است. منابع زیادی در باره تاثیر هنر معماری ایرانی - اسلامی در هند گفتگو کرده‌اند، و متخصصین معماری، ترکیبی از عناصر هندی، ایرانی و عربی را در آثار مهم معماری این دیار تشخیص می‌دهند. دکتر تارا چند می‌نویسد: هر چند تردیدهایی در باره نفوذ هنر هندی بر هنر ایرانی وجود دارد، اما در باره عکس این جریان کمتر تردیدی نشان داده شده است. ستون‌ها و سنگ نوشته‌های دوران آشوکا، تقلید محض از نمونه‌های معماری زمان هخامنشی است. همان‌طور که در طرح‌های برجسته مارپیچی، خروس‌ها، اژدهاها و طاووس‌های هندی، بناهای زمان ساسانی را زینت می‌بخشیدند، آثار شیوه‌های معماری ساسانی به فراوانی در معماری و نقاشی زمان گوپتاها به چشم می‌خورد. این جریان در دوران حکومت سلاطین مسلمان شدت بیشتری می‌یابد. مسجدها، کاخ‌ها، قلعه‌ها، قبرها و بقعه‌های فراوانی ساخته شدند که هر یک نمودهایی از هنر معماری ایرانی را با خود داشتند. شکل‌های هلالی و ساختمان‌های طاق‌دار، دیوارهای ساده و صاف و ستون‌های باریک صیقلی شده با تالارهای وسیع و طاق نماهای خیره کننده نشانه‌هایی از

^۱ همان، ص ۲۷۰-۲۷۲.

^۲ Patna

سبک معماری ایرانی هستند. در بسیاری از بناها که بعضی از آنها هنوز هم پا برجاست، آمیزه‌ای از معماری ایرانی و هندی به چشم می‌خورد. عناصری که ذکر شد نشانه‌هایی از تاثیر هنر معماری ایرانی است، ولی طرح بناها و سایه روشن‌ها و به کار بردن مصالح و مواد ساختمانی از قبیل، ماسه سنگ، سنگ‌های قرمز و خاکستری و مرمرهای سفید و سیاه که خاص هند است از سبک معماری بومی می‌گیرند، و این دو با شگفتی بسیار با یکدیگر تلفیق و هماهنگ شده‌اند. سرخی مناره‌ها و سفیدی قبه‌های مرمرین، جایگزین عمارت‌های سبز و زرد اصفهان گردیدند. خطوط اسلیمی و آیات قرآنی حک شده بر سر در مساجد، و مرمر دیوارها و زمینه‌های ترصیح یافته از یاقوت و عقیق، نشانه‌هایی از آمیزش هنر معماری بومی و معماری ایرانی - اسلامی است.

برخی عقیده دارند که هنر کاشی‌کاری به وسیله مهاجران ایرانی به هند رفته است. دو نمونه از آثار معماری هند که هنوز هم سالم بر جای مانده و تاثیر هنر معماران مهاجر ایرانی و سبک ایرانی را فراوان با خود دارند، یکی آرامگاه همایون پسر اکبر در دهلی و دیگری ساختمان معروف تاج‌محل در نزدیکی آگره است. در ساختن بنای تاج محل، معماران و طراحانی چون محمد خان شیرازی، امانت خان شیرازی و استاد عیسی شیرازی شرکت داشته‌اند. همچنین بناهای موجود در شهرهای گلبرگه، جانپور، و گجرات نمونه‌های دیگری از این معماری هستند. پژوهشگران می‌نویسند: برخی بناهای تاریخی هند به قدری غنی هستند و تاثیر سبک‌های معماری ایرانی از دوران سلجوقیان تا صفویان به اندازه‌ای در آنها آشکار است که به توضیح زیادی نیاز ندارد.

مهاجران معمار یا غیر معماری که از هند به ایران بازگشته‌اند، و هنرمندان بومی که احتمالاً به ایران کوچ کرده‌اند، در فرهنگ معماری ایران ردپاهایی از خود باقی گذاشته‌اند. برای نمونه، در تاریخ فرشته، از گذرگاه‌هایی به نام *ساباط* گفتگو شده است. ساباط همان طاق‌هایی است که در برخی کوچه‌های شهرهای نسبتاً قدیمی ایران دیده می‌شود. هنوز هم در بعضی شهرهای ایران حاشیه کویر و جاهای دیگر، این گونه بنا وجود دارد، و آن را معمولاً با واژه‌ای نزدیک به همین نام می‌شناسند. برای نمونه در برخی شهرهای استان فارس، از جمله لار و نیریز، بر روی قسمتی از کوچه‌های قدیمی طاق‌هایی وجود داشت که به آن *سوات* می‌گفتند. فرشته می‌نویسد: «ساباط که مخصوص هند است»، عمارتی است که بیشتر کاربرد دفاعی و جنگی داشته است.^۱

نقاشی

از تصویرهای قرمز رنگ حیوانات و مجلس شکار کرگدن در غارهای پیش از تاریخ که در سنگاپور و میرزاپور کشف شده، بخوبی آشکار است که هند در نقاشی، پیشینه تاریخی چند هزار ساله دارد. از جمله آثار باقیمانده از دوران نوسنگی در این جامعه، تخته شستی‌هایی است که روی آن باقیمانده رنگ آماده برای نقاشی دیده شده است. تاریخ هنر هند گسیختگی‌های نمایان دارد. زیرا بسیاری از آن‌ها در اثر حمله هونها، سلطان محمود و بالاخره پرتغالی‌ها از بین رفته است. بنابراین به گفته اشخاصی چون مجیب که عقیده دارند هندی‌ها فن نقاشی را از ایرانی‌ها آموختند، باید با دیده تردید نگریست. اما در باره تاثیر هنر نقاشی ایرانی بر هندی، کمتر تردید وجود دارد. گفته می‌شود در نقاشی کوشانا و مکتب قندهاری، عناصر پارتی و شرق ایران به نحو بارزی نمایان است. پیش از این گفته شد نشانه‌هایی از شیوه‌های دوران ساسانی به فراوانی در نقاشی دوران گوپتاها. به چشم می‌خورد. دورانی که تاثیر هنر نقاشی ایرانی بر هندی بیش از همه آشکار و ردپای مهاجران ایرانی به روشنی نمایان است، مربوط به زمان پادشاهی تیموریان است. دیوارنگاری و نقاشی مینیاتور که در دوران صفویه، در ایران به حد شکوفایی رسیده بود، به وسیله شاگردان استاد کمال الدین بهزاد به آن دیار برده شد. همایون هنگامی که در ایران بود، خود شیوه نقاشی مینیاتور را یاد گرفت و چون به کشورش بازگشت، شماری از شاگردان بهزاد از جمله عبدالصمد شیرازی و میر سید علی تبریزی را با خود به هند برد. مشخص‌ترین نمونه مینیاتور ایرانی - هندی، تصویرهای کتاب حمزه است، که به وسیله شاگردان بهزاد و دست پروردگان آن‌ها تهیه شد. میر سید علی پیش از اینکه تصویرگری کتاب حمزه به پایان رسد، درگذشت. این حادثه و فراوانی کار، ایجاب می‌کرد که نقاشان جوان یا مهاجر یا غیر مهاجر که بیشتر در هند پرورش یافته بودند، روی این کتاب کار کنند. از این رو می‌گویند، نقاشی‌های بخش نخست کتاب حمزه، بیشتر شبیه مکتب صفوی است و به تدریج که به پایان کتاب می‌رسیم، این تاثیر کاهش یافته و هنرمندان تحت تاثیر مکتب‌های هندی قرار گرفته‌اند.

صاحب‌نظران و هنرشناسان بر اساس این نمونه و دیگر آثار باقیمانده از دوران تیموریان، آمیزش نقاشی هندی و ایرانی را چنین تحلیل می‌کنند که هنرمندان ایرانی در استفاده از رنگ‌ها استاد بودند، و هندی‌های هنرمند، بیشتر توجه به شکل‌ها و خط‌ها داشتند. ترکیب این دو مکتب، شاخه جداگانه‌ای به وجود آورد که از نظر شکل و محتوا،

مورد تفسیر پژوهشگران قرار گرفته است. به نظر می‌رسد تاثیر مکتب نقاشی ایرانی، امری گذرا و مقطعی نبود، زیرا هنرمندان هندی، چندی، زیر دست نقاشان ایرانی پرورش یافته و در دربار تیموریان کار می‌کردند. از جمله این‌ها، نام اشخاصی از قبیل بشنداس، دولت، وداس وانت، برده می‌شود. در کتاب آئین اکبری، نام تعدادی نقاش هندی ثبت شده است که، از دست پروردگان عبدالصمد و میر سید علی بوده‌اند.^۱

نقش پارسیان مهاجر

زردشتیان مهاجر نیز، از یک سو، تحت تاثیر فرهنگ جامعه میزبان قرار گرفته، و از سوی دیگر، در عناصر مادی و معنوی آن جامعه تاثیر گذاشتند. آن‌ها هنگامی که به کوچ‌گاه وارد شدند و استقرار یافتند، به یاد دیار خاستگاه خود، شهر سنجان را در غرب هند بنا نهادند. و نام شهر *ناگ مندل*^۲ را که آب و هوایش مانند شهر ساری در مازندران بود، به *نوساری*^۳ تبدیل کردند. پارسیان هند، عموماً مردمی تاجر پیشه و شهرنشین بودند؛ از این رو در رشد صنعتی نقش موثری داشته‌اند. نخستین کارخانه ذوب آهن در سال ۱۹۱۱ در شهر جمشیدپور بنا نهاده شد که نام آن جمشید جی تاتا بود و به (Tata) شهرت داشت و با سرمایه‌گذاری پارسیان تاسیس شد.

پارسیان، در انتقال عناصر فرهنگ معنوی خود به هند نقش مهم داشته‌اند. گفته می‌شود آیین مهرپرستی نخستین بار به وسیله این گروه مهاجران رواج یافت. هم‌چنین سیاست اکبرشاه به گونه‌ای بود که با پیروان ادیان مختلف به نرمی رفتار می‌کرد؛ و شاید به علت تنوع دیدگاه‌های مختلف دینی، کوشش داشت از ادیان مهم رایج در هند، دین مشترکی به نام دین *الهی رواج دهد* که مورد احترام همه باشد. این آیین تازه دربردارنده برخی مبانی دین مزدیسنا بود، و این امر با مباشرت و مشورت یکی از موبدان به نام مهرجی *رانا*^۴ صورت پذیرفت.

پارسیان به علت اقامت طولانی در این سرزمین، رفته رفته از مذهب اصیل خود تا حدودی فاصله گرفته، و برخی مراسم و آداب هندوها را پذیرفتند.^۵

۱. همان، ص ۲۷۵-۲۷۶.

۲. Nag Mandal

۳. Navosari

۴. meherji rana

۵. همان، ص ۲۷۸-۲۷۹.

لغات فارسی متداول در زبان هندی

استخراج لغات فارسی متداول در زبان هندی بر اساس دیکشنری *Adarsh Hindi Shabdkosh* که یکی از معتبرترین واژه نامه‌های کشور هندوستان است صورت پذیرفته است. لازم به یادآوری می باشد که درپاره ای از موارد ماخذ لغت دراین دیکشنری به اشتباه ذکرشده است که ماصورت صحیح ماخذ را ثبت کرده ایم.

تعداد لغاتی که در فهرست زیر آمده است، حدود ۱۸۰۰ مورد می باشد. البته در این فهرست بعضا لغات عربی نیز مشهود می باشد. اما نگارنده اعتقاد دارد که لغات مذکور ازطریق زبان فارسی وتوسط فارسی زبانان وارد هندی شده است. بنابراین این واژگان چون با هیات زبان فارسی (بدون حرف تعریف) ویا (تنوین) وارد هندی شده‌اند، بیشتر صبغه فارسی دارند تا عربی.از این رو با تسامح این قبیل واژگان را ضمن این فهرست درج کرده ایم.

برگردان حروف به حروف، حروف هندی به لاتین

<u>Devanāgarī</u>	<u>IAST</u>	<u>Devanāgarī</u>	<u>IAST</u>	<u>Devanāgarī</u>	<u>IAST</u>	<u>Devanāgarī</u>	<u>IAST</u>
अ	a	क	k	ड	ḍ	म	m
आ	ā	ख	kh	ढ	ḍh	य	y
इ	i	ग	g	ण	ṇ	र	r
ई	ī	घ	gh	त	t	ल	l
उ	u	ङ	ṅ	थ	th	व	v
ऊ	ū	च	ch	द	d	श	ś
ए	e	छ	chh	ध	dh	ष	ṣ
ऐ	ai	ज	j	न	n	स	s
ओ	o	झ	jh	प	p	ह	h
औ	au	ञ	ña	फ	f	ज़	z
अं	ṁ	ट	ṭ	ब	b		
अः	ḥ	ठ	ṭh	भ	bh		

فارسی	تلفظ در هندی	هندی
آئینه	āinā	आइना
آباد	ābād	आबाद
آخر	ākhir	आखिर
آخرکار	ākhirkā	आखिरकार
آرایش	ārāish	आराइश
آرمان	armān	अरमान
آزاد	āzād	आज़ाद
آزادی	āzādī	आज़ादी
آرمایش	ājmāish	आजमाइश
آرمایشی	ājmāishī	आजमाइशी
آسان	āsān	आसान
آسانی	āsānī	आसानी
آستین	āstīn	आस्तीन
آسمان	āsmān	आसमान
آسمانی	āsmānī	आसमानी
آفت	āfat	आफत
آگاه	āgāh	आगाह
آماده	āmādā	आमादा
آمد	āmad	आमद
آمدنی	āmadanī	आमदनी
آواز	āwāj	आवाज
آینده	āyīṃdā	आइंदा
ابر	abra	अब्र
ابری	abarī	अबरी
ابزار	aujār	औजार
اثر	asar	असर
اجازه	ijājat	इजाजत
اجنبی	ajnabī	अजनबी

एहसान	ehsān	احسان (نیکو کاری)
एहसानफरामोश	ehsānfarāmosh	احسانفراموش (نمک بحرام)
इख्तियार	ikhṭiyār	اختیار
इख्तियारी	ikhṭiyārī	اختیاری
अदा	adā	اداء
अदब	adab	ادب
इरादा	irādā	اراده
असबाब	asbāb	اسباب
उस्तुरा	usturā	أستره
इस्तीفا	istifā	استعفاء
इस्तेमाल	istemāl	استعمال
ईस्लाम	īslām	اسلام
ईस्लामी	īslāmī	اسلامی
इशारा	ishāra	اشاره
इश्तिहार	ishtihār	اشتہار
इश्तिहारी	ishtihārī	اشتہاری
अशरफी	asharfī	اشرفی
असल	asal	اصل
असलियत	asliyat	اصلیت
उसूल	usūl	اصول
उसूली	usūlī	اصولی
इजाफा	ljāfā	اضافه
इतमीनान	itmīnān	اطمینان
इजहार	ljhār	اظہار
इतराज	itrāj	اعتراض
अजूबा	ajūbā	اعجوبه
अफसोस	afsos	افسوس
अफलातून	afālatūn	افلاطون
अफवाह	afwāh	افواه
इकबाल	ikbāl	اقبال

इकरार	lkrār	اقرار
इकरारनामा	ikrār nāmā	اقرارنامه
अकबर	akbar	اکبر
अकबरनामा	akbar nāmā	اکبر نامه
अगर	agar	اگر
इमारत	imārat	امارت
अमानत	amānat	امانت
अमानतखना	amānat khānā	امانت خانه
अमानतदार	amānat dār	امانت دار
इम्तिहान	imtihān	امتحان
अमन	aman	امن
उम्मीद	ummīd	امید
उम्मीदवार	ummīd wār	امیدوار
अमीन	amīn	امین
इंतखाब	imṭkhāb	انتخاب
इंतजार	imṭjār	انتظار
इंतजाम	imṭjām	انتظام
इंतजामी	imṭjāmī	انتظامی
अंदाज	aṃdāj	انداز
अंदाजा	aṃdājā	اندازه
अंदरूनी	aṃdrūnī	اندرونی
अंदरी	aṃdarī	اندری
अँदोह	aṃdoh	اندوه
अंदेशा	aṃdeshā	اندیشه
इनसान	insān	انسان
इनसानियत	insāniyat	انسانیت
इनाम	inām	انعام
इनकलाब	inkalāb	انقلاب
इनकार	inkār	انکار
इनकारी	inkārī	انکاری

अंगुशत	aṅgusht	انگشت
अंगुशताना	aṅgushtānā	انگشتانه
अंगूर	aṅgūr	انگور
अंगूरी	aṅgūrī	انگوری
औकात	aukāṭ	اوقات
अव्वल	awwal	اول
औलाद	aulād	اولاد
औलिया	auliyā	اولیاء
अहम	aham	اهم
ईजाद	ijād	ایجاد
ईमान	īmān	ایمان
ईमानदार	īmāndār	ایمان دار
ईमानदारी	īmāndārī	ایمان داری
बहाल	bahāl	باحال
बहाली	bahāli	باحالی
बादी बावासीर	bādī bāwāsīr	باد بواسیر
बादाम	bādām	بادام
बादामी	bādāmī	بادامی
बारूद	bārūd	باروت
बारूदखाना	bārudkhānā	باروت خانه
बारीक	bārīk	باریک
बारीकबीन	bārīkbīn	باریک بین
बारीकबीनी	bārīkbīnī	باریک بینی
बारीकी	bārīki	باریکی
बाज	ḍāḍ	باز
बाज़ार	bāzār	بازار
बाज़ारी	bāzārī	بازاری
बाजू	bājū	بازو
बाजूबंद	bājūbaṇḍ	بازو بند

बकायदा	bakāyadā	باقاعده
बाकी	bākī	باقی
बालिग	bālig	بالغ
बबर	babbar	ببر
बुखार	bukhār	بخار
बख्श	bakhsh	بخش
बखिश्श	bakhshish	بخشش
बखशी	bakhshī	بخشی
बखिया	bakhiyā	بخیه
बद	bad	بد
बद इंतजाम	bad imtjām	بد انتظام (بی نظم)
बदबू	badbū	بد بو
बदबूदार	badbūdār	بد بودار
बदतमीज	badtamīj	بد تمیز
बदतमीजी	badtamījī	بد تمیزی
बदसूरती	badsūrātī	بد صورتی
बदमाश	badmāsh	بد معاش
बदनाम	badnām	بد نام
बदनामी	badnāmī	بد نامی
बदनसीब	badnasīb	بد نصیب
बदनसीबी	badnasībī	بد نصیبی
बदनीयती	badnīyatī	بد نیستی
बदहजमी	badhajamī	بد هضمی
बदरंग	badraṅg	بدرنگ
बदसूरत	badsūrat	بد صورت

بدکسمت	badkismat	بدقسمت
بدماشی	badmāshī	بدمعاشی
بدنئی‌ت	badnīyat	بدنیت
برخیلاف	barkhilāf	بر خلاف
برامد	barāmad	برآمد
برامدگی	barāmadagī	برآمدگی
برامدا	barāmadā	برآمده
برابر	barābar	برابر
برابری	barābarī	برابری
برادر	birādar	برادر
برادرانا	birādarānā	برادرانه
برادری	birādarī	برادری
برادا	burādā	براده
براینام	barāynām	برای نام
برباد	barbād	برباد
برج	burj	برج
برخواست	barkhwāst	برخواست
برخواستگی	barkhwāstagī	برخواستگی
برف	barf	برف
برفی	barfī	برفی
برکرار	barkarār	برقرار
برکت	barkat	برکت
بزاز	bajāj	بزاز
بزازجی	bajājī	بزازجی
بزدل	bujdil	بزدل
بزدلی	bujdilī	بزدلی
بزرگ	bujurg	بزرگ
بزرگی	bujurgī	بزرگی

بिसात	bisāt	بسط
बगल	bagal	بغل
बकाया	bakāyā	بقایا
बकायादार	bakāyādār	بقایا دار
बुलबुल	bulbul	بلبل
बुलबुलबाज	bulbulbāj	بلبل باز
बुलबुलबाजी	bulbulbājī	بلبل بازی
बल्कि	balki	بلکه
बनाम	banām	بنام
बंद	baṁd	بند
बंदर	baṁdar	بندر
बंदरगाह	baṁdargāh	بندرگاه
बंदिश	baṁdish	بندش
बंदगी	baṁdagī	بندگی
बंदोबस्त	baṁdobast	بندوبست
बंदा	baṁdā	بنده
बंदापरवर	baṁdā parwar	بنده پرور
बंदानिवाज	baṁdāniwāj	بنده نواز
बंदानिवाजी	baṁdāniwājī	بنده نوازی
बनफशा	banafshā	بنفشه
बुनियाद	buniyād	بنیاد
बुनियादी	buniyādī	بنیادی
बू	bū	بو
बावासीर	bāwāsīr	بواسیر
बखूबी	bakhūbī	به خوبی
बखुद	bakhud	به خود
बदौलत	badaulat	به دولت
बतौर	bator	به طور

बनिस्वत	baniswat	به نسبت
बहादुर	bahādur	بهادر
बहादुराना	bahādurana	بهادرانه
बहादुरी	bahādurī	بهادری
बहार	bahar	بهار
बिहतर	bihtar	بهتر
बिहतरि	bihtarī	بهتری
बेहतरि	behtarī	بهتری
बेआबरू	beābrū	بی آبرو
बेअसर	beasar	بی اثر
बेअदब	beadab	بی ادب
बेअदबी	beadabī	بی ادبی
बेऔलाद	beaulād	بی اولاد
बेईमान	beīmān	بی ایمان
बेईमानी	beīmānī	بی ایمانی
बेबाक	bebāk	بی باک
बेबाकी	bebākī	بی باکی
बेबुनियाद	bebuniyād	بی بنیاد
बेपर	bepar	بی پر
बेपरवाह	beparwāh	بی پروا
बेपरवाही	beparwāhī	بی پروایی
बेताज	betāj	بی تاج
बेचारगी	bechāragī	بی چارگی
बेचारा	bechārā	بی چاره
बेचैन	bechain	بی چین
बेचैनी	bechainī	بی چینی
बेहाल	behāl	بی حال
बिहद(बेहद)	bihadd	بی حد
बेहया	behayā	بی حیا
बेखबर	bekhabar	بی خبر

بے داغ	bedāg	بی داغ (بدون لکه)
بے دھل	bedakhal	بی دھل
بے دھلی	bedakhalī	بی دھلی
بے درد	bedard	بی درد
بے دردی	bedardī	بی دردی
بے دم	bedam	بی دم
بے رحم	beraham	بی رحم
بے رحمی	berahamī	بی رحمی
بے روزگار	berojgār	بی روزگار
بے روزگاری	berojgārī	بی روزگاری
بے زبان	bejabān	بی زبان
بے عزت	bejjat	بی عزت
بے عزتی	bejjatī	بی عزتی
بے عقل	beakal	بی عقل
بے عقلی	beakalī	بی عقلی
بے غم	begam	بی غم
بے فایده	befāyadā	بی فایده
بے فکر	befikra	بی فکر
بے قایده	bekāyadā	بی قایده
بے قدر	bekadra	بی قدر
بے قرار	bekarār	بی قرار
بے گناہ	begunāh	بی گناہ
بے مرمت	bemarammat	بی مرمت
بے مزہ	bemajā	بی مزہ
بے مصرف	bemasraf	بی مصرف
بے मौت	bemaut	بی موت (بی مرگ)
بے मौکا	bemaukā	بی موقع
بے میل	bemel	بی میل
بے نظیر	benajīr	بی نظیر

বেনমক	benamak	بی نمک
বেবজহ	bewajah	بی وضح
বেবকূফ	bewkūf	بی وقوف (نا آگاه)
বেহোশ	behosh	بی هوش
বেহোশী	behoshī	بی هوشی
বয়ান	bayān	بیان
बीमार	bīmār	بیمار
बीमारी	bīmārī	بیماری
बीमा	bīmā	بیمه
बेवा	bewā	بیوه
बेहूदगी	behūdagī	بیهودگی
बेहूदा	behūdā	بیهوده
पादशाह(बादशाह)	pādshāh	پادشاه
पादशाही(बादशाही)	pādshāhī	پادشاهی
पासँग	pāsaṃg	پاسنگ (سنگ ترازو)
पाकिस्तान	pākistān	پاکستان
पाकिस्तानी	pākistānī	پاکستانی
पाबंद	pābaṃd	پای بند
पाबंदी	pābaṃdī	پای بندی
पायदान	pāydān	پایدان
परदाफाश	pardāfāsh	پرده فاش (پرده دری)
परदानशीन	pardānashīn	پرده نشین
पुरजा	purjā	پرزّه (تکه کاغذ)
परकार	parkār	پرگار
परवाना	parwānā	پروانه
परहेज	parhej	پرهیز
परहेजगार	parhejgār	پرهیزکار
परहेजगारी	parhejgārī	پرهیزکاری

پری	parī	پری
پست	past	پست
پسند	pasaṃd	پسند
پسندی	pasaṃdīdā	پسندیده
پشتتانی	pushtainī	پشت بانی (ارث)
پناه	panāh	پناه
پنجا	paṃjā	پنجه
پنیر	panīr	پنیر
پوشاک	poshāk	پوشاک
پوش	posh	پوشیدن
پهل	pahlū	پهل
پهلوان	pahalwān	پهلوان
پهلوانی	pahalwānī	پهلوانی
پهلوی	pahlawī	پهلوی
پیاز	pyāj	پیاز
پیازی	pyājī	پیازی
پیاله	pyālā	پیاله
پیچ	pech	پیچ
پیچک	pechkash	پیچ کش (پیچ گوشتی)
پیچش	pechish	پیچش (نوعی بیماری)
پیچیدگی	pechīdagī	پیچیدگی
پیچیده	pechīdā	پیچیده
پیدا	paidā	پیدا
پیر	pīr	پیر
پیروکار	pairawīkār	پیروکار
پیروی	pairawī	پیروی
پیش	pesh	پیش
پیشاب	peshāb	پیشاب (ادرار)

پیشاب‌خانه (توالت)	peshābkhānā	پیشاب‌خانه
پیشا	peshā	پیشه
پیشوا	peshawā	پیشوا
پیغام	paigām	پیغام
پیغامی	paigāmī	پیغامی
پیغمبر	paigaṃbar	پیغمبر
پیغمبری	paigaṃbarī	پیغمبری
پیل‌خانه	pilkhānā	پیل‌خانه
تا کی	tāki	تا که
تاب	tāb	تاب
تاب‌دار	tābedār	تاب‌دار
تاب‌داری	tābedārī	تاب‌داری
تابع	tābe	تابع
تاتار	tātār	تاتار
تاتاری	tātārī	تاتاری
تأثیر	tāsīr	تأثیر
تاج	tāj	تاج
تاج‌پوشی (تاج‌گذاری)	tājposhī	تاج‌پوشی (تاج‌گذاری)
تاج‌محل	tājmahal	تاج‌محل
تاج‌دار	tājdār	تاج‌دار
تاریخ	tārīkh	تاریخ
تازه	tājā	تازه
تازه‌گی	tājagī	تازه‌گی
تأکید	tākīd	تأکید
تاوان	tāwān	تاوان
تا هم	tāham	تا هم
تأیید	tāīd	تأیید
تباه	tabāh	تباه

تباہی	tabāhī	تباہی
تبدیل	tabdīl	تبدیل
تبدیلی	tabdīlī	تبدیلی
تہمچا	tamaṃchā	تہانچہ
تپیش	tapish	تپش
تجارہ	tijārat	تجارت
تہریر	tahrīr	تحریر
تہسلی	tahsīl	تحصیل
تہسلی داری	tahsīldārī	تحصیل داری
تہسلی دار	tahsīldār	تحصیلدار (تحصیل دار)
توہفا	tohfā	تحفہ
تہکیکات	tahkīkāṭ	تحقیقات
تخت	takht	تخت
تخت پوش	takhtposh	تخت پوش
تخت-تاؤس	takht-tāus	تخت طاؤس
تخت نشین	takhtnashīn	تخت نشینی (پادشاہی)
تدبیر	tadbīr	تدبیر
تر	tar	تر
تراژو	tarājū	تراژو
تراش	tarāsh	تراش
ترانہ	tarānā	ترانہ
ترتیب	tartīb	ترتیب
ترجمہ	tarjumā	ترجمہ
ترقی	tarakkī	ترقی
ترکش (ترکس)	tarkash	ترکش
ترنم	tarannum	ترنم
تسلی	tasallī	تسلی
تسمہ	tasamā	تسمہ
تشت	tasht	تشت

تشتری	tashtarī	تشتری
تشریف	tashrīf	تشریف
تصویر	taswīr	تصویر
تعداد	tādād	تعداد
تعریف	tārīf	تعریف
تعزیر	tājīr	تعزیر
تعزیه	tājiyā	تعزیه
تعطیل	tātil	تعطیل
تعلیم	tālīm	تعلیم
تفریح	tafarīh	تفریح
تقاضا	takājā	تقاضا
تقدیر	takdīr	تقدیر
تکلف	takalluf	تکلف
تکلیف	taklīf	تکلیف
تکیه	takiyā	تکیه
تلخی	talkhī	تلخی
تماشا	tamāshā	تماشا
تماشاگر	tamāshāgar	تماشاگر
تمام	tamām	تمام
تمنّا	tamannā	تمنّا
تمیز	tamīj	تمیز
تنبور	taṁbūr	تنبور (سازی شبیه طبل کوچک که با دو چوب باریک نواخته می شود)
تنبورچی	taṁbūrchī	تنبورچی
تنبیه	taṁbīh	تنبیه (گاهانیدن و بیدار کردن)
تندُرُست	taṁdurūst	تندُرُست (مقابل بیمار)
تندُرُستی	taṁdurūstī	تندُرُستی
تندور	taṁdūr	تندور (تنور)
تنزیب	taṁjeb	تنزیب (ملعل که در سبگاله مباحند و تنزیب



می نامند)		
تنگ	taṃg	تنگ
تنگ‌هال	taṃghāl	تنگ حال (گرفته)
تنگ‌ن‌جری	taṃgnajarī	تنگ نظری (کوته بینی)
تنگ‌دست	taṃgdast	تنگ‌دست
تنگ‌دستی	taṃgdastī	تنگ‌دستی
تن‌ها	tanhā	تن‌ها
تن‌ها‌ई	tanhāī	تن‌هایی (تن‌هایی، خلوت)
توبا	tobā	توبه
توپ‌چی	topchī	توپ‌چی
توپ‌خانه	topkhānā	توپ‌خانه
توت	tūt	توت
توفان	tūfān	توفان
توفانی	tūfānī	توفانی
تو‌هین	tauhīn	تو‌هین
ته‌خانه	tahkhānā	ته‌خانه (زیرزمین)
ته‌بند	tahbaṃd	ته‌بند
ته‌ذیب	tahjīb	ته‌ذیب
ته‌مت	tohmat	ته‌مت
ته‌متی	tohmatī	ته‌متی
تیرانداز	tīraṃdāj	تیرانداز
تیزاب	tejāb	تیزاب
تیزابی	tejābī	تیزابی
تیزاندازی	tīraṃdājī	تیزاندازی
تیزقدمی	tejkadamī	تیزقدمی
تیغ، تِگا	teg, tegā	تیغ
تیماردار	tīmārdār	تیماردار
تیمارداری	timārdārī	تیمارداری

سابیت	sābit	ثابت
سبوت	subūt	ثبوت
جا	jā	جا
جادو	jādū	جادو
جادوگر	jādūgar	جادوگر
جادوگری	jādūgarī	جادوگری
جاری	jārī	جاری
جاگیر	jāgīr	جاگیر
جالساز	jālsāji	جالساز
جامه	jāmā	جامه
جامه دار	jamādār	جامه دار
جان	jān	جان
جاندار	jāndār	جاندار
جانور	jānwar	جانور
جانی	jānī	جانی
جاهل	jāhil	جاهل
جایداد	jāydād	جایداد
جایز	jāyaj	جایز
جبر	jabar	جبر
جد	jid	جد
جدا	judā	جدا
جدائی	judāī	جدایی
جدی	jiddī	جدی
جراح	jarrāh	جراح
جرم	jurm	جرم
جرم	jurm	جرم
جریب	jarīb	جریب
جربندی	jurbandī	جربندی (تقسیم بندی)

جुज	juj	جزو
जिस्म	jism	جسم
जालसाज	jālsāj	جعل ساز
जाली	jālī	جعلی
जिगर	jigar	جگر
जिगरी	jigarī	جگری
जुलाब	julāb	جلاب
जल्लाद	jallād	جلّاد
जिल्द	jild	جلد
जल्द	jald	جلد (تند، سریع)
जलसा	jalsā	جلسه
जमा	jamā	جمع
जुमा	jumā	جمعه
जुमला	jumlā	جمله
जनাব	janāb	جناب
जनाज़ा	janāzā	جنازه
जिंस	jiṃs	جنس
जंग	jaṃg	جنگ
जंगी	jaṃgī	جنگی
जनून	janūn	جنون
जवाब	jawāb	جواب
जवाबदेही	jawābdehī	جواب دهی
जवाबतलबी	jawābtalabī	جواب طلبی
जवाबी	jawābī	جوابی
जवान	jawān	جوان
जवानी	jawānī	جوانی
जेवर	jewar	جواهر
जेवरात	jewarāt	جواهرات
चूजा	chūja	جوجه
जोश	josh	جوش

जोशन	joshan	جوشان
जौशन	jaushan	جوشن
जोशॉदा	joshāmdā	جوشنده
जिहाद	jihād	جهاد
जहान(जहाँ)	jahān	جهان
जहानआरा	jahānārā	جهان آرا
जहाँपनाह	jahāṃpanāh	جهان پناه
जहाँगीर	jahāṃgīr	جهانگیر
जहाँगीरी	jahāṃgīrī	جهانگیری
जहन्नम	jahannam	جهنم
जेब	jeb	جیب
जिरह	jirah	جیره
चाबुक	chābuk	چابک
चाबुक सवार	chabuk sawār	چابک سوار
चापलूस	chāplūs	چاپلوس
चापलूसी	chāplūsī	چاپلوسی
चादर	chādar	چادر
चाकर	chākar	चाकर
चालाक	chālāk	چالاک
चिराग	chirāg	چراغ
चिराग-दान	chirāg-dān	چراغदान
चिरागी	chirāgī	چراغی
चरागाह	charāgāh	چراگاه
चस्पॉ	chaspaṃ	چسبان
चुस्त	chust	چست
चुस्ती	chustī	چستی
चश्मदीद	chashmdīd	چشم دید
चश्मा	chashmā	چشمه
चुगल	chugal	چغل

چوغلخور	chugalkhor	چغل خور
چوغلخورِی	chugalkhorī	چغل خوری
چوگلی	chugali	چغلی
چالاکی	chālākī	چلاکی
چمن	chaman	چمن
چند	chamḍ	چند
چندروجا	chamḍrojā	چند روزه
چوب	chob	چوب
چوگان	chaugān	چوگان
چوکی	chūṃki	چونکه
چارجاما	chārjāmā	چهار جامه
چهار دیواری	chahār diwārī	چهار دیواری
چهرا	chehrā	چهره
چهلوم	chehlum	چهلیم
چیج	chīj	چیز
حاجت	hājat	حاجت
حاجی	hājī	حاجی
حاسیل	hāsil	حاصل
حاجیر	hājir	حاضر
حاجیر جواب	hājir jawāb	حاضر جواب
حاجیری	hājirī	حاضری
حاکیم	hākīm	حاکم
حاکیمانا	hākīmānā	حاکمانه
حالت	hālat	حالت
حبشی	habashī	حبشی
حج	hajj	حج
حجّت	hujjat	حجّت
حاجما	hājamā	حجم

हद्द	hadd	حدّ
हरारत	harārat	حرارت
हिरासत	hirāsāt	حراست
हराम	harām	حرام
हरमज़दगी	haramzadagī	حرامزادگی
हरामी	harāmī	حرامی
हर्फ	harf	حرف
हरकत	harkat	حرکت
हिसाब	hisāb	حساب
हुस्न	husn	حسن
हिस्सा	hissā	حصه
हिस्सेदार	hissedār	حصه دار
हिस्सेदारी	hissedārī	حصه داری
हजरत	hajrat	حضرت
हुज़ूर	hujūr	حضور
हिफाजत	hifājat	حفاظت
हक	hak	حق
हकदार	hakdār	حق دار (صاحب حق)
हकीकत	hakīkat	حقیقت
हकीकी	hakīkī	حقیقی
हुक्म	hukm	حکم
हिकमत	hikmat	حکمت
हिकमती	hikamatī	حکمتی
हुक्मत	hukūmat	حکومت
हकीम	hakīm	حکیم
हकीमी	hakīmī	حکیمی
हलाल	halāl	حلال
हिलाल	hilāl	حلال
हलफ	halaf	حلف (پیمان)

हलवा	halawā	حلوا
हवाला	hawālā	حواله
हौसला	hausalā	حوصله
हैसियत	haisiyat	حیثیت
हीला	hīlā	حیله
हैवान	haiwān	حیوان
खारिज	khārij	خارج
खास	khās	خاص
खासियत	khāsiyat	خاصیت
खातिर	khātir	خاطر
खातिरदार	khātirdār	خاطر دار
खातिरदारी	khātirdārī	خاطر داری
खाक	khāk	خاک
खाका	khākā	خاکه
खाकी	khākī	خاکی
खालिस	khālis	خالص
खाली	khālī	خالی
खामोश	khāmosh	خاموش (ساکت)
खामोशी	khāmoshī	خاموشی
खामी	khāmī	خامی
खाँ	kham	خان (رییس، سرور)
खानदान	khāndān	خاندان (خوانواده)
खानदानी	khāndānī	خاندانی
खानगी	khānagī	خانگی (مربوط به خانه)
खानाबदोश	khāndābados	خانه به دوش
खानसामा	khānsāmā	خانه سامان
खाना	khānā	خانه (جدول)
खबर	khabar	خبر
खबरदार	khābardār	خبردار

خبرداری	khābardārī	خبرداری
خاتنا	khātānā	ختنه
خودا	khudā	خدا
خیدمت	khidmat	خدمت
خیدمت‌گزار	khidmatgār	خدمتکار
خیدمتی	khidmatī	خدمتی
خراب	kharāb	خراب
خرابی	kharābī	خرابی
خوفا	khurāfāt	خرافات
خرج (خروج)	kharch	خرج
خرم	khurmā	خُرما
خرد	khārīd	خرید
خردار	khārīdār	خریدار (مشتري، خرید کننده)
خرداری	khārīdārī	خریداری (خرید)
خزانه‌چی	khajāmchī	خزانه چی
خزانه	khajānā	خزانه (گنجینه)
خس	khas	خس
خشک	khushk	خُشک
خشکی	khushkī	خُشکه
خیتاب	khitāb	خطاب
ختر	khatrā	خطر
خفا	khafā	خفه
خولا	khulāsā	خلاصه
خلاف	khilāf	خلاف
خلاف‌ت	khilāfat	خلافت
خل	khālā	خل
خلیفا	khālīfā	خلیفه
خمیر	khamīr	خمیر

खंदक	khaṁdak	خندق
ख्वाब	khwāb	خواب
ख्वाजा	khwajā	خواجه (بزرگ و سرو)
ख्वाहिश	khwāhish	خواهش
ख्वाहिशमंद	khwāhishma	خواهش مند
खूब	khūb	خوب
खूबसूरत	khūbsūrat	خوب صورت
खूबसूरती	khūbsūratī	خوب صورتی
खूबी	khūbī	خوبی
खुद	khud	خود
खोद	khod	خود
खुद-ब-खुद	khud ba khud	خود به خود
खुदकाशत	khudkasht	خود کاشت
खुदी	khudī	خودی
खुराक	khurāk	خوراک
खुराकी	khurākī	خوراکی
खुश	khush	خوش
खुशामद	khushāmad	خوش آمد
खुशामदी	khushāmadi	خوش آمدی
खुशबू	khushbū	خوش بو
खुशबूदार	khushbūdār	خوش بودار
खुशहाल	khushhāl	خوش حال
खुशहाली	khushhālī	خوش حالی
खुशखबरी	khush khabarī	خوش خبری
खुशदिल	khushdil	خوش دل
खुशकिस्मत	khushkismet	خوش قسمت

खुशकिस्मती	khushkismatī	خوش قسمتی
खुशमिजाज	khushmijāj	خوش مزاج
खुशमिजाजी	khushmijājī	خوش مزاجی
खुशनसीब	khushnasib	خوش نصیب
खुशी	khushī	خوشی
खौफ	khauf	خوف
खून	khūn	خون
खूँखार	khūṁkhār	خونخوار
खूनी	khūnī	خونی
ख्याल	khyāl	خیال
खैर	khair	خیر
खैरखाह	khairkhāh	خیر خواه (آن که نیکی دیگران را خواهد)
खैरात	khairāt	خیرات
खैराती	khairātī	خیراتی
खेमा	khemā	خیمه
दायम	dāyam	دائم
दायमी	dāyamī	دائمی
दाखिल	dākhil	داخل
दाखिला	dākhilā	داخله
दारोगा	dārogā	داروغه
दाग	dāg	داغ
दागी	dāgī	داغی
दालान	dālān	دالان
दामाद	dāmād	داماد
दमदार	damdār	دامدار
दाँ	daṁ	دان
दाना	dānā	دانه
दानेदार	dānedār	دانه دار

दाऊद	dāud	داود
दाऊदी	dāudi	داوودی
दायर	dāyar	دایر
दायरा	dāyarā	دایره
दखल	dakhal	دخل
दखलअंदाजी	dakhalaṁdāji	دخل اندازی
दर	dar	در
दर-दर	dar-dar	در به در
दराजदार	darājdar	دراز دار
दरबार	darbār	دربار
दरबारे-खास	darbār-e-khās	دربار خاص
दरबारे-आम	darbār-e-ām	دربار عام
दरबारदारी	darbārdārī	دربارداری
दरबारी	darbārī	درباری
दरबा	darbā	دربان
दरबान	darbān	دربان
दर्जा	darjā	درجه
दरख्त	darakht	درخت
दरखास्त(दरख्यास्त)	darkhwāst	درخواست
दर्द	dard	درد
दर्दनाक	dardnāk	درد ناک
दर्दमंद	dardmaṁd	دردمند
दर्जी	darjī	درزی
दुरुस्त	durust	درست
दुरुस्ती	durustī	درستی
दरकार	darkār	درکار

درکاری	darkārī	درکاری
درکینار	darkinār	درکنار (کناره گیری=جدایی)
درکूچ	darkūch	درکُچ
درگاه	dargāh	درگاه
درمیان	darmiyān	درمیان
درمیانہ	darmiyānī	درمیانی
دروازا	darwājā	دروازه
درवेश	darwesh	درویش
دریا	dariyā	دریا
دریاپت	daryāft	دریافت
دریایہ	dariyāī	دریایی
دست	dast	دست
دستاवेज	dastāwej	دست آویز
دस्तावेजी	dasātwejī	دست آویزی
दस्तंदाज	dastaṁdāj	دست انداز
दस्तंदाजी	dastaṁdājī	دست اندازی
दस्तखत	dastkhat	دست خط
दस्तखती	dastkhatī	دست خطی
दस्ताना	dastānā	دستانه
दस्तावर	dastāwar	دستاورد
दस्तक	dastak	دستک
दस्तकार	dastkār	دستکار
दस्तकारी	dastkārī	دستکاری
दस्तूर	dastūr	دستور
दस्तूरी	dastūrī	دستوری
दस्ता	dastā	دسته

دستی	dastī	دستی
دشمن	dushman	دشمن
دشمنی	dushmanī	دشمنی
دعا	duā	دعا
دعوا	dāwā	دعوا
دعواداری	dāwedārī	دعواداری
دعوت	dāwat	دعوت
دغل	dagā	دغل
دغل باز	dagābāj	دغل باز
دغل بازی	dagābāji	دغل بازی
دفتر	daftar	دفتر
دفتری	daftārī	دفتری
دفن	dafan	دفن
دکان	dukān	دکان
دکان دار	dukāndār	دکان دار
دکان داری	dukāndārī	دکان داری
دل	dil	دل
دلال	dalāl	دلال
دلالی	dalālī	دلالی
دلاور	dilāwar	دلاور
دلاوری	dilāwarī	دلاوری
دلبر	dilwar	دلبر
دلپسند	dilpasam̐d	دلپسند
دلدار	dildār	دلدار
دلداری	dildārī	دلداری (تسکین دادن-آدام کردن)
دلیر	diler	دلیر
دلیری	dilerī	دلیری
دلیل	dalil	دلیل

دم	dam	دم
دوم	dum	دُم
دومدار	dumdār	دُم دار
دم-دिलासा	dam-dilāsā	دم دل آسا (دمی با آسایش)
दिमाग	dimāg	دماغ (مغز)
दिमागी	dimāgī	دماغی
दुनिया	duniyā	دنیا
दुनियादारी	duniyādārī	دنیا داری (دنیا پرستی)
दुनियादार	duniyādār	دنیا دار (دنیا پرست)
दुनियासाज	duniyāsāj	دنیا ساز
दुआब	duāb	دو آب
दवा	dawā	دوا
दवात	dawāt	دوات
दवाखाना	dawākhānā	دواخانه
दौर	daur	دور
दौरान	daurān	دوران
दूरदेश	dūraṁdesh	دوراندیش
दूरदेशी	dūraṁdeshī	دوراندیشی
दौरा	daurā	دوره
दोजख	dojakh	دوزخ
दोस्त	dost	دوست
दोस्ताना	dostānā	دوستانه
दोस्ती	dostī	دوستی
दौलत	daulat	دولت
दुमंजिला	dumaṁjilā	دومنزله (دو طبقه)
दहशत	dahshat	دهشت
दहलीज	dahīlj	دهلیز
दिहंदा	dihaṁdā	دهنده

दयानत	dayānat	دیانت
दीदार	dīdār	دیدار
देर	der	دیر
देगचा	degchā	دیگچه
देगची	degchī	دیگچی
दिगर	digar	دیگر
दीवान	dīwān	دیوان
दीवाने-खास	dīwān-e-khās	دیوان خاص
दीवाने-आम	dīwān-e-ām	دیوان عام
दीवाना	dīwānā	دیوانه
दीवानी	dīwānī	دیوانی (منسوب به دیوان - اهل دیوان)
ज़रा	zarā	ذره
जुकाम	jukām	ذکام
जिक्र	jikra	ذکر
जिल्लत	jillat	ذلت
रईस	raīs	رئیس
रईसी	raīsī	رئیسى
राहत	rāhat	راحت
रास्ता	rāstā	راسته
राजी	rājī	راضی
राह	rāh	راه
राह-खर्च	rāh-kharch	راه خرج
राहदारी	rāhdārī	راه داری
राहजन	rāhjan	راه زن
राहजनी	rāhjani	راه زنى
राहगीर	rāhgīr	راه گیر
राही	rāhī	راهی
राय	rāy	رای
रायज	rāyaj	رایج

رुख	rukh	رخ
रुखसत	rukhsat	رخصت
रुखसती	rukhsatī	رخصتی
रद्द	radd	ردّ
रुस्तम	rustam	رستم
रुसवा	ruswā	رسوا
रिश्ता	rishtā	رشته (پیوند)
रिश्तेदार	rishtedar	رشته دار (پیوستگی پیوند)
रिश्तेदारी	rishtedarī	رشته داری (پیوستگی)
रिश्वतखोर	rishwatkhōr	رشوه خور
रिश्वतखोरी	rishwatkhōrī	رشوه خوری
रिश्वत	rishwat	رشوه
रिआया	riāyā	رعایا
रिआयत	riāyat	رعایت
रोब	rob	رعب
रोबदार	robdār	رعبدار
रैयत	raiyat	رعیت
रफ्तार	raftār	رفتار
रकम	rakam	رقم
रकाब	rakāb	رکاب
रग	rag	رگ
रमल	ramal	رمال (رمل انداختن)
रंजिश	raṁjish	رنجش
रंगीन	rangīn	رنگین (دارای رنگ)
रिवाज	riwāj	رواج
रूह	rūh	روح
रोज़	roz	روز
रोज़मर्रा	rozmarrā	روز مره
रोज़ाना	rozānā	روزانه
रोज़गार	rozgār	روزگار

روزگاری	rozgārī	روزگاری
روزنامه‌چی	roznāmachā	روزنامه چی
روزه	rozā	روزه
روزی	rozī	روزی
روزی‌دار	rozīdār	روزی دار
روشن (رؤشن)	roshan	روشن
روشنائی	roshanāī	روشنائی
روشدان	roshandān	روشدان
روشنی	roshanī	روشنی
روغن	rogan	روغن
روغندار	rogandār	روغندار
رومال	rumāl	رومال
رونق	raunak	رونق
رونقدار	raunakdār	رونقدار
رها	rihā	رها
رهایی	rihāī	رهایی
ره‌ن	rehan	ره‌ن
ره‌ندار	rehandār	ره‌ندار
ره‌نداری	rehandārī	ره‌نداری
ریاست	riyāsat	ریاست
ریشمی (ابریشمی)	reshamī	ریشمی (ابریشمی)
ریشه	reshā	ریشه
ریگستان	registān	ریگستان
ریگستانی	registānī	ریگستانی
زبان	zabān	زبان
زبانی	zabānī	زبانی
زبردست	jabardast	زبردست
زبردستی	jabardastī	زبردستی

जख्म	jakhm	زخم
जख्मी	jakhmī	زخمی
ज़र	zar	زر
जाफरान	jāfrān	زعفران
जुल्फ	julf	زلف
जमाना	jamānā	زمانه
जमीन	jamīn	زمین
जामिनदार	jamindār	زمین دار
जनाना	janānā	زنانه
जंजीर	jaṁjīr	زنجیر
जंद	jaṁd	زند
जिन्दगानी	jindgānī	زندگانی
जिन्दगी	jindagī	زندگی
जिंदा	jiṁdā	زنده
जोर	jor	زور
जोरदार	jordār	زور دار
जोर-शोर	jor-shor	زور- شور
जहर	jahar	زهر
जहरदार	jahardār	زهر دار
जहरबाद	jaharbād	زهر باد
जहर मोहरा	jahar moharā	زهر مهره
ज्यादा	jyadā	زیاده
जीन	jīn	زین
जीनसाज	jīnsāj	زین ساز
सवाल	sawāl	سؤال
साबिक	sābik	نسابق
सादगी	sādagī	سادگی

سادا	sādā	ساده
سال	sāl	سال
سال व साल	sāl wa sāl	سال به سال
سالگیره	sālgirah	سال گره (سالگرد)
سالانا	sālānā	سالانه (منسوب به سال)
साया	sāyā	سایه
सबब	sabab	سبب
सब्ज	sabz	سبز
सब्जी	sabzī	سبزی (سبز بودن، سبز رنگ داشتن)
सबक	sabak	سبق
सिपाही	sipāhī	سپاه
सिपाहियाना	sipāhiyānā	سپاهیان
सितारा	sitārā	ستاره
सितम	sitam	ستم
सितमगर	sitamgar	ستمگر
सख्त	sakht	سخت
सख्ती	sakhtī	سختی
सर	sar	سر (نوک)
सराय	sarāy	سرای
सुर्ख	surkh	سرخ
सुर्खी	surkhi	سرخ‌ی
सरसरी	sarsarī	سرسری
सरकार	sarkār	سرکار (کارفرما)
सरकारी	sarkārī	سرکاری
सिरका	sirkā	سَرکه
सुरमा	surmā	سرمه
सुरमादान	surmādān	سرمه دان
सुरमादानी	surmādānī	سرمه دانی
सरोद	sarod	سرود

سروکار	sarokār	سروکار (وظیفه)
سزا	sajā	سزا
سُست	sust	سست
سُستی	sustī	سستی (تعب)
سیفاریش	sifārish	سفارش
سیفاریشی	sifārishī	سفارشی
سفر	safar	سفر
سفاری	safarī	سفری
سفید	safed	سفید
سفیدی	safedī	سفیدی
سیکندر	sikaṃḍar	سیکندر
سیکندری	sikaṃḍarī	سیکندری
سیککا	sikkā	سیکه
سلاهِ	salāh	سلاح
سلام	salām	سلام
سلامت	salāmat	سلامت
سلامی	salāmī	سلامی
سلسِلا	silsilā	سلسله
سلسِلاوار	silsilāwār	سلسله وار
سُلطان	sultān	سلطان
سُلطانی	sultānī	سلطانی
سلطنت	saltanat	سلطنت
سند	sanad	سند
سنگ	saṃg	سنگ
سنگمرمر	saṃgmarṃar	سنگ مرمر
سَنگین	saṃgīn	سنگین
سَنگینی	saṃgīnī	سنگینی
سنه	san	سنه (سال)
سوار	sawār	سوار

سود	sud	سود
سودا	saudā	سودا
سودخور	sudkhor	سود خور
سودخوری	sudkhorī	سود خوری
سوداگر	saudāgar	سوداگر
سودےبازجی	saudebāzī	سوده بازی (سودا گری)
سوراخ	sūrākh	سوراخ
سوزاک	sūjāk	سوزاک (نوعی بیماری)
سوزنی	sojani	سوزنی (سوزن)
سوسن	sausan	سوسن
سوسنی	sausanī	سوسنی
سوغات	saugāt	سوغات
سوهان	sauhīm	سوهان (ایزار)
سیاه (سیاھ)	siyāh	سیاه
سیاھی (سیاھ)	siyāhī	سیاهی
سیب	seb	سیب
سیخ	sikh	سیخ
سید	saiyad	سید
سیر	ser	سیر
سیر	sair	سیر
سیلاب	sailāb	سیل آب
سیلابی	sailābī	سیل آبی
شاباش	shābāsh	شاباش
شاباشی	shābāshī	شاباشی
شادی	shadi	شادی (مراسم ازدواج)
شاعر	shāyar	شاعر
شاگرد	shāgird	شاگرد

شاگردی	shāgirdī	شاگردی
شال	shāl	شال
شام	shām	شام
شامت	shāmat	شامت
شامیل	shāmil	شامل
شامیانان	shamiyānā	شامیانان (خیمه بزرگ مخصوص جشن)
شان	shān	شان
شاندار	shāndār	شان دار
شاه	shah	شاه
شاهتوت	shahtūt	شاه توت
شاهزوری	shahzorī	شاه زوری
شاهناई	shahnaī	شاه نی
شاهانا	shahānā	شاهانه
شاهزادا (شاهزاده)	shahzādā	شاهزاده
شاهزور	shahzor	شاه زور
شاهشاہ	shahamshāh	شاهنشاه
شاهشاہی	shahamshāhī	شاهنشاهی
شاہی	shāhī	شاهی
شاید	shāyad	شاید
شبنم	shabnam	شبنم
شتر	shutur	شتر
شترمرغ	shuturmurg	شتر مرغ
شراب	sharāb	شراب
شرابخانه	sharābkhānā	شراب خانه
شرابخوری	sharābkhori	شراب خوری
شرارت	sharārat	شرارت
شربت	sharbat	شربت
شرط	shart	شرط
شرکت	sharākat	شرکت

شرم	sharm	شرم
شریف	sharīf	شریف
شریک	sharīk	شریک
شیشم	shīsham	ششم (نوعی درخت)
سُبا	sūbā	شعبه
سُبه‌دار	sūbedār	شعبه دار
سُبه‌داری	sūbedārī	شعبه داری
شایری	shāyarī	شعری
شولا	sholā	شعله
شفا	shafā	شفا
شفاخانه	shafākhānā	شفاخانه
شک	shak	شک
شکار	shikār	شکار
شکاری	shikārī	شکاری
شکایت	shikāyat	شکایت
شکر	shakar	شکر
شکرپالا	shakarpālā	شکرپاله (نوعی شیرینی)
شکل	shakl	شکل
شکن	shikan	شکن
شکنجه	shikaṃjā	شکنجه
شکوه	shikawā	شکوه
شکیل	shakīl	شکیل
شلغم (शलجم)	shalgam	شلغم
شمار	shumār	شمار
شمشیر	shamsher	شمشیر
شمع	shamā	شمع
شمع‌دان	shamādān	شمع دان
شناخت	shinākht	شناخت

شور	shor	شور (غوغا)
شوربا	shorabā	شوربا
شौک	shauk	شوق
शहद	shahad	شهد
शहर	shahar	شهر
शहरत	shohrat	شهرت
शहरी	shaharī	شهری
शहीद	shahīd	شهید
शेख	shekh	شیخ
शेर	sher	شیر
शेरवानी	sherwānī	شیرانی
शीरा	shīrā	شیره
शीशा	shīshā	شیشه
शैतान	shaitān	شیطان
शैतानी	shaitānī	شیطانی
शिया	shiyā	شیعه
साबुन	sābun	صابون
साहब	sāhab	صاحب
साहबाना	sāhabānā	صاحبانه
साहबी	sāhabī	صاحبی
साफ	sāf	صاف
सुबह	subah	صبح
सेहत	sehat	صحت
सोफा	sofā	صفه
सुलह	sulah	صلح
सन्दूक	sandūk	صندوق
सूरत	sūrat	صورت
सूफी	sūfī	صوفی
सूफियाना	sūfiyānā	صوفیانه

سوفیا	sūfiyā	صوفیه
جامین	jāmin	ضامن
جبت	jabt	ضبط
جبتی	jabtī	ضبطی
जरر	jarar	ضرر
जरूर	jarūr	ضرور
जरूरत	jarūrat	ضرورت
जरूरी	jarūrī	ضروری
जईफ	jaīf	ضعیف
जमानत	jamānat	ضمانت
ताक	tāk	طاق
ताकत	tākat	طاقت
ताकतवर	tākatwar	طاقت ور
तबक	tabak	طبق
तबीयत	tabīyat	طبیعت
तबीयतदार	tabīyatdār	طبیعتدار (طبیعت دارم)
तरावट	tarāwat	طراوت
तरह	tarah	طرح
तरहदार	tarahdār	طرح دار
तरहदारी	tarahdārī	طرح داری
तरफ	taraf	طرف
तरफदार	tarafdār	طرفدار
तरफदारी	tarafdārī	طرفداری
तरीका	tarīkā	طریقه
तलाक	talāk	طلاق
तलब	talab	طلب
तलबनामा	talabnāmā	طلب نامه
तलबाना	talbana	طلبانه
तलबी	talabī	طلبی

تیلسم	tilasm	طلسم
تیلسمی	tilasmī	طلسمی
تूती	tūtī	طوطی
तोता	tōtā	طوطی
तोताचश्म	totāchashm	طوطی چشم
तय	tay	طی (سیر کردن)
तैयार	taiyār	طیار
जालिम	jālim	ظالم
जाहिर	jāhir	ظاهر
जुल्म	julm	ظلم
जुल्मी	julmī	ظلمی
आदत	ādat	عادت
आदी	ādī	عادی
आशिक	āshik	عاشق
आमिल	āmil	عامل
अबीर	abīr	عبیر (ماده خوشبو یا رنگی)
अजब	ajab	عجب
अदावत	adāwat	عداوت
अदावती	adāwatī	عداوتی
अदद	adad	عدد
उरूज	urūj	عروج
इज्जत	ijjat	عزت
इज्जतदार	ijjatdār	عزت دار
इश्क	ishk	عشق
इश्कबाज	ishkbāj	عشق باز
असा	asā	عصا
असमत	asmat	عصمت
इत्र	itra	عطر
अकल	akla	عقل

अक्लमंद	aklamaṁd	عقل مند
अक्लमंदी	aklamaṁdī	عقل مندی
इलाज	ilāj	علاج
अल्लामा	allāmā	علامه
अलावा	alāwā	علاوه
इल्लत	illat	علّت
इल्म	ilm	علم
अलहदा	alhadā	علی حده
उम्दगी	umdagī	عمدگی (عهده بودن)
ऊम्दा	umdā	عمده
उम्र	umra	عمر
उन्नाब	unnāb	عنّاب
इनायत	ināyat	عنایت
ऊद	ud	عود
एवज	ewaj	عوض
एवजी	ewajī	عوضی
ओहदा	ohadā	عهده
ओहदेदार	ohdedār	عهده دار
ऐयार	aiyār	عیار (چالاک)
ऐयारी	aiyārī	عیاری
ऐयाश	aiyāsh	عیاش (خوش گذران)
ऐयाशी	aiyāshī	عیاشی
ऐब	aib	عیب
ऐबदार	aibdār	عیب دار
ऐबी	aibī	عیبی (عیب دار)
ईद	īd	عید
ईदगाह	īdgāh	عیدگاه
ऐश	aish	عیش
ऐशो आराम	aisho ārām	عیش آرام (خوش حال)
ऐनक	ainak	عینک

گارت	gārat	غارت
گاجی	gāji	غازی
گافیل	gāfil	غافل
گایب	gāyab	غایب
गरज	garaj	غرض
गरूर	garūr	غرور
गरीब	garīb	غریب
गरीबी	garībī	غریبی
गजल	gajal	غزل
गुस्ल	gusl	غسل
गुस्लखाना	guslkhānā	غسلخانه
गुस्सा	gussā	غسه
गश	gash	غش
गफलत	gaflat	غفلت
गिलाफ	gilāf	غلاف
गुलाम	gulām	غلام
गुलामी	gulāmī	غلامی
गलत	galat	غلط
गलतफहमी	galatfahamī	غلط فهمی
गलती	galatī	غلطی
गल्ला	gallā	غله
गलीज	galīj	غلیظ
गमखोर	gamkhor	غم خور
गमखोरी	gamkhorī	غم خوری
गमगीन	gamgīn	غمگین
गमगीनी	gamgīnī	غمگینی
गनीमत	ganīmat	غنیمت
गौगा	gaugā	غوغا
गैब	gaib	غیب
गैर	gair	غیر

فاजیل	fājil	فاضل
فانूस	fānūs	فانوس
फायदा	fāydā	فایده
फायदेमंद	fāydemamḍ	فایده مند
फतवा	fatawā	فتوا
फिदा	fidā	فدا
फिदाई	fidāi	فدائی
फरार	farār	فرار
फरारी	farārī	فراری
फर्द	fard	فرد
फर्श	farsh	فرش
फर्ज	farj	فرض
फर्जी	farjī	فرضی
फर्क	fark	فرق
फरमान	farmān	فرمان
फरोخت	farokht	فروخت
फरोختा	farokhtā	فروخته
फरियाद	fariyād	فریاد
फरियादी	fariyādī	فریادی
फरेब	fareb	فریب
फरेबी	farebī	فریبکار
फसाद	fasād	فساد
फसादी	fasādī	فسادی
फितरत	fitarat	فطرت
फितरती	fitaratī	فطرتی
फकीर	fakīr	فقییر
फकीराना	fakīrānā	فقیرانه
फिक्र	fikra	فکر
फौत	faut	فوت
फौरन	fauran	فوراً

فہرست	fihrist	فہرست
فیروزہ	pirojā	فیروزہ
فیصلہ	faisalā	فیصلہ
قائل	kāyal	قائل
قائم	kāyam	قائم
قابل	kābil	قابل
قابلیت	kābiliyat	قابلیت
قاتل	kātil	قاتل
قاضی	kaḏī	قاضی
قاعدہ	kāyada	قاعدہ
قافلہ	kāfila	قافلہ
قانون	kānūn	قانون
قانون دان (حقوق دان)	kanundaṃ	قانون دان (حقوق دان)
قانونی	kānūnī	قانونی
قبالہ	kabālā	قبالہ
قبر	kabra	قبر
قبرستان	kabristān	قبرستان
قبضہ (کردن)	kabjā	قبضہ (کردن)
قبول	kabūl	قبول
قبیلہ	kabīlā	قبیلہ
قتل	katla	قتل
قدر	kadra	قدر
قدرت	kudrat	قدرت
قدرتی	kudratī	قدرتی
قرآن	kurān	قرآن
قربان	kurbān	قربان
قربانی	kurbānī	قربانی
قرض	karj	قرض
قرض دار	karjdar	قرض دار

لغات فارسی متداول در زبان هندی / ۱۰۷

کریب	karīb	قریب
کِست	kist	قسط
کسَم	kasam	قسم
کِسم	kism	قسم
کِسمت	kismat	قسمت
کسبَا	kasbā	قصبه
کِسسَا	kissā	قصه
کَتَار	katār	قطار
کَتِئ	kataī	قطعی
کِلِلت	killat	قَلَت
کِلا	kilā	قلعه
کِلهبندی	kilebaṇḍī	قلعه بندی
کِلهدار	kiledār	قلعه دار
کِلهداری	kiledārī	قلعه داری
کَلِئ	kalaī	قلعی (آب کاری)
کَلَم	kalam	قلم
کَلِیل	kalīl	قلیل
کَنْدِیل	kaṇḍīl	قندیل
کَنْدِیلچی	kaṇḍīlchī	قندیل چی (شمع دار)
کَوَاِیَد	kawayad	قواعد
کَوِل-کَرَار	kaul-karār	قول و قرار
کَوِم	kaum	قوم
کَوِمِی	kaumī	قومی
کَهکَهَا	kahkahā	قهقهه
کَهوَا	kahwā	قهوه
کَیَاَمَت	kayāmat	قیامت
کَیَد	kaid	قید (زندان)
کَیَدِی	kaidī	قیدی (زندانی)
کِیَمَت	kīmat	قیمت
کِیَمَتِی	kīmatī	قیمتی

کیما	kīmā	قیمه
کاتب	kātib	کاتب
کارباری	karbarī	کار و باری
کارپرداز	kārpardāj	کارپرداز
کارپردازی	kārpardājī	کارپردازی
کارخانه	kārkhānā	کارخانه
کارخانه‌دار	kārkhānedār	کارخانه دار
کاریگر	kārīgar	کارگر
کارگر	kārgar	کارگر (مؤثر)
کاریگری	kārīgarī	کاریگری
کارگزار	kārgujār	کارگزار
کارگزاری	kārgujārī	کارگزاری
کارنامه	kārnāmā	کارنامه
کارند	kāriṁdā	کارنده (کارکننده، عمل کننده)
کاروان	kārwām	کاروان (عده ای مسافر که با هم حرکت کنند)
کاربار	kārbār	کار و بار (مشغولیت)
کاغذ	kāgaj	کاغذ
کاغذی	kāgajī	کاغذی
کافر	kāfir	کافر
کاکل	kākul	کاکل
کامیاب	kāmyāb	کامیاب
کامیابی	kāmyābī	کامیابی
کاهل	kāhil	کاهل
کاهلی	kāhili	کاهلی
کباب	kabāb	کباب
کبابی	kabābī	کبابی
کبیر	kabīr	کبیر
کتاب	kitāb	کتاب

कज	kaj	کج
कजावा	kajāwā	کجاوه
कजी	kājī	کجی
कद्दू	kaddū	کدو
करामात	karāmāt	کرامات
करामाती	karāmātī	کراماتی
करबला	karbalā	کربلا
करिश्मा	karishmā	کرشمه
कुश्ती	kushtī	کشتی
किश्ती	kishtī	کشتی (قایق بزرگ)
कशीदा	kashīdā	کشیده (نقاشی کشیدن)
काबा	kābā	کعبه
किफायत	kifāyat	کفایت
किफायती	kifāyatī	کفایتی
कफन	kafan	کفن
कलमा	kalamā	کلمه
कम	kam	کم
कमजोरी	kamjorī	کم زوری
कमोबेश	kamobesh	کم و بیش
कमाल	kamāl	کمال
कमान	kamān	کمان
कमानी	kamānī	کمانه
कमर	kamar	کمر
कमजोर	kamajor	کم زور
कमीन	kamīn	کمین
कमीना	kamīnā	کمینہ (کمترین، فرومایه، حقیر)
किनारा	kinārā	کناره (لب، ساحل)

कुँद	kund	کُند (مقابل تیز و تند)
कोताह	kotāh	کوتاه
कोताही	kotāhī	کوتاهی
कोशिश	koshish	کوشش
कोफ़्ता	koftā	کوفته (کوبیده، ساییده)
कोहनूर	kohnūr	کوه نور
किश्त	kisht	کیش
कैफियत	kaifiyat	کیفیت (چگونگی)
कीमिया	kīmiyā	کیمیا
कीमियागर	kīmiyāgar	کیمیاگر
कीमियागरी	kīmiyāgarī	کیمیاگری
गाव	gāw	گاو
गावदुम	gāw-dum	گاودم
गावकुशी	gāwkushī	گاوکشی
गुजर	gujar	گذر
गुजारा	gujārā	گذرا
गुजारना	gujārnā	گذران
गिराँ	girāṁ	گران
गर्द	gard	گرد
गिर्द	gird	گرد
गिर्दावर	gird awar	گرد آور
गर्दखोर	gardkhor	گردخور
गरदिश	gardish	گردش
गरदन	gardan	گردن
गुरदा	gurdā	گرده
गिरफ्त	girafi	گرفت
गिरफ्तार	girafitār	گرفتار
गिरफ्तारी	girafitārī	گرفتاری

गरम	garam	گرم
गर्म	garm	گرم
गरमी	garmī	گرمی
गिरह	girah	گره
गिरहबाज	girah bāj	گرهباز
गज	gaj	گز (گز کردن)
गुजारिश	gujārish	گزارش
गुस्ताख	gustākh	گستاخ
गुस्ताखी	gusātkhī	گستاخی
गश्त	gasht	گشت
गश्ती	gashtī	گشتی
गुल	gul	گل
गुलदावदी (गुलदाउदी)	guldāwadī	گل داوودی
गुलकारी	gulkārī	گل کاری
गुलकेश	gulkesh	گل کش (نوعی گل)
गुलाब	gulāb	گلاب
गुलखैरा (गुलखैरू)	gulkhairā	گلخیره (نوعی گل)
गुलदार	guldār	گلدار
गुलदान	guldān	گلدان
गुलदस्ता	guldastā	گلدسته
गुलजार	guljār	گلزار
गुलशकर	gulshakar	گلشکر
गुलशन	gulshan	گلشن
गुलकंद	gulkaṁd	گلکند
गुलनार	gulnār	گلنار
गुलूबंद	gulūbaṁd	گلوبند (گردنبند)

گوم	gum	گم
گوماشتا	gumāshtā	گماشتن
گومان	gumān	گمان
گومراه	gumrāh	گمراه
گومشودا	gumshudā	گمشده
گومنام	gumnām	گمنام
گوناہ	gunāh	گناه
گونہگار	gunahgār	گناہکار
گونہگاری	gunahgārī	گناہکاری
گنبد	gumbad	گنبد
گنج	ganj	گنج
گنجاہش	gumjāyish	گنجایش
گنچیفا	gamjifā	گنجفہ
گندا	gandā	گندا
گنّگا	gūṁgā	گنگ (لال)
گواہ	gawāh	گواہ
گواہی	gawāhī	گواہی
گورخر	gorkhar	گورخر
گوشت	gosht	گوشت
گؤہر	gauhar	گوہر
گویا	goyā	گویا
گویندا	goyamdā	گوینده (سخن گو)
گیل	gil	گیل
گیلا	gilā	گیلہ
لاجورد (لاجوردت)	ājward	لاجورد
لاجوردی	lājwardī	لاجوردی
لاش	lāsh	لاشہ
لاوالد	lāwald	لاولد

لغات فارسی متداول در زبان هندی / ۱۱۳

لاवलदी	lāwaldi	لاولدی
लायक	lāyak	لایق
लब	lab	لب
लबादा	labādā	لباده
लबालब	labālab	لبالب
लिहाज	lihāj	لحاظ
लिहाफ	lihāf	لحاف
लज्जत	lajjat	لذت
लज्जतदार	lajjatdār	لذت دار
लजीज	lajij	لذیذ
लशकर	lashkar	لشکر
लशकरी	lashkarī	لشکری
लुत्फ	lutf	لطف
लतीफा	latīfā	لطیفه
लानत	lānat	لعنت
लानती	lānatī	لعنتی
लिफाफा	lifāfā	لفافه
लिफाफेबाज	lifāfebāj	لفافه باز
लिफाफेबाजी	lifāfebājī	لفافه بازی
लफ्ज	lafj	لفظ
लगाम	lagām	لگام
अल्लाह	allāh	الله
लहजा	lahjā	لهجه
लियाकत	liyākat	لیاقت
लैला	lailā	لیلا
मातम	mātam	ماتم
मालगुजारी	malgujarī	مال گذاری
मालदार	māldār	مالدار
मालिश	mālīsh	مالش
मालिक	mālik	مالک

मालामाल	mālamāl	مالا مال
माँदा	māṁdā	مانده
माहिर	māhir	ماهر
मायूस	māyūs	مأیوس
मुबारक	mubārak	مبارک
मुबारकबाद	mubārakbād	مبارک باد
मसल	masal	مَثَل (ضرب المثل)
मजबूर	majbūr	مجبور
मजबूरी	majbūrī	مجبوری
मुजरिम	mujrim	مجرم
मजलिस	majlis	مجلس
मजमा	majamā	مجمع
मजनू	majnū	مجنون
मुहावरा	muhāwarā	محاورة
मुहब्बत	muhabbat	محبت
मुहब्बती	muhabbatī	محبتی
मुहताज	muhtāj	محتاج
मुहताजी	muhtāji	محتاجی
मेहराब	mehrāb	محراب
मेहराबी	mehrābī	محرابی
महज	mahaj	محض
मेहनत	mehnat	محنت
मेहनती	mehnatī	محنتی
मखमल	makhmal	مخمل
मखमली	makhmalī	مخملی
मदद	madad	مدد
मददगार	madadgār	مددکار
मजाक	majāk	مذاق
मजहब	majhab	مذهب
मजहबी	majhabī	مذهبی

مُراد	murād	مراد
مُربّا	murabbā	مربّا
مرد	mard	مرد
مُردار	murdār	مردار
مردانگی	mardānagī	مردانگی
مردانا	mardānā	مردانه
مردُم‌شُماری	mardumshumārī	مردم شماری
مُردا	murdā	مرده
مُرداخور	murdākhor	مرده خور
مَرَمّت	marammat	مرمت
مُروّات	murauwat	مروّت
مُروّتی	murauwatī	مروّتی
مَرهم	marham	مرهم
مَریض	marīj	مريض
مِیّاج	mijāj	مزاج
مِیّاج‌دار	mijājdār	مزاجدار
مَزدور	mazdūr	مزدور
مَزدوَری	mazdūrī	مزدوری
مَزه‌دار	majedār	مزه دار
مَسالّا	masalā	مسئله
مَسْجِد	masjid	مسجد
مَسخَرّا	maskharā	مسخره
مُسلِم	muslim	مسلم
مُسلّم	musllam	مسلم
مُسل‌مان	musalmān	مسلمان
مُسل‌مانی	musalmānī	مسلمانی
مُشّاعَرّا	mushāyarā	مشاعره
مَشال	mashāl	مشعل
مَشککَت	mashakkat	مشکّت
مَشککَتی	mashakkatī	مشکّتی

मुश्क	mushk	مُشک
मुश्किल	mushkil	مشکل
मशहूर	mashhūr	مشهور
मिस्र	misra	مصر
माफ	māf	معاف
माफी	māfi	معافی
मासूम	māsūm	معصوم
मुअत्तल	muattal	مُعطل
मुअत्तली	muattalī	مُعطلی
मालूम	mālūm	معلوم
मामूली	māmūlī	معمولی
मग्ज	magj	مغز
मुगल	mugal	مغول
मुफ्त	muft	مفت
मुफ्तखोर	muftkhor	مفت خور
मुफ्तखोरी	muftkhorī	مفت خوری
मुफलिस	muflis	مفلس
मुफलिसी	muflisī	مفلسی
मुफीद	muḥīd	مفید
मुकाबिल	mukābil	مُقابل
मुकाबला	mukābalā	مُقابله
मुकाम	mukām	مُقام
मुकामी	mukāmī	مُقامی
मुकर्रر	mukarrar	مقرر
मगर	magar	مگر
मुल्ला	mullā	مُلا
मल्लाह	mallāh	ملاح
मुलाकात	mulākāt	ملاقات
मुलाकाती	mulākātī	ملاقاتی
मलाल	malāl	ملال

मुलायम	mulāyam	ملایم
मुल्क	mulk	ملک
मुल्की	mulkī	ملکی
मुमकिन	mumkin	ممکن
मुनासिब	munāsib	مناسب
मनहूस	manhūs	منحوس
मंजिल	maṁjil	منزل
मुंशी	muṁshī	مُنشی
मुंशीगिरी	muṁshīgīrī	مُنشی گری
मंजूर	maṁjūr	منظور
मवाद	mawād	مواد
मौत	maut	موت
मौज	mauj	موج (موج دریا)
मौजूद	maujūd	موجود
मौजूदगी	maujūdagī	موجودگی
मौसम	mausam	موسم
मौका	maukā	موقع
मेहरबान	meharbān	مهربان
मुहलत	muhlat	مهلت
मेहमान	mehmān	مهمان
मेहमानी	mehmānī	مهمانی
म्यान	myān	میان
मैदान	maidān	میدان
मीर	mīr	میر
मेज	mej	میز
मीजान	mījān	میزان
मीयाद	mīyād	میعاد
मीनाकारी	mīnākārī	میناکاری
मेवा	mewā	میوه
ना-उम्मेद	nā ummed	ناامید

نا-उम्मेदी	nā ummedī	ناامیدی
नाबालिग	nābālig	نابالغ
नापाक	nāpāk	ناپاک
नापाकी	nāpākī	ناپاکی
नापसंद	nāpasamd	ناپسند
नजायज	najāyaj	ناجایز
नाचीज	nāchīj	ناچیز
नाखून	nākhūn	ناخن
नाखुशी	nākhushī	ناخوشی
नादान	nādān	نادان
नादानी	nādānī	نادانی
नादिर	nādir	نادر
नादिरी	nādirī	نادری
नाराज़	nārāz	ناراض
नाराज़गी	nārāzagī	ناراضگی
नाज	nāj	ناز
नाजुक	nājuk	نازک
नाजनीन	nājanīn	نازنین
नाश्ता	nāshṭā	ناشتا
नाजिर	nājir	ناظر
नाजिम	nājim	ناظم
ना-कद्र	nākadra	ناقدر
नाकाम	nākām	ناکام
नाकामयाब	nākāmyāb	ناکامیاب
नाकामयाबी	nākāmyābī	ناکامیابی
नामर्द	nāmard	نامرد

نامردی	nāpardī	نامردی
نامزد	nāmjad	نامزد
نامالूम	nāmalūm	نامعلوم
نامंजूर	Nāmaṁjūr	نامنظور (بی منظور)
नानखताई	nānkhatāi	نانختایی (نوعی شیرینی)
नाबदान	nābadān	ناودان
नावक	nāwak	ناوک
नायब	nāyab	نایب
नायबी	nāyabī	ناییبی
नब्ज	nabj	نبض
नबी	nabī	نبی
नतीजतन	natījatan	نتیجتاً
नतीजा	natījā	نتیجه
निजात	nijāt	نجات
नजूम	najūm	نجوم
नजूमि	najūmī	نجومی
नखलिस्तान	nakhalistān	نخلستان
निर्ख	nirkh	نرخ
निर्खनामा	nirkhnāmā	نرخنامه
नरगिस	nargis	نرگس
नरगिसी	nargisī	نرگسی
नर्म	narm	نرم
नजाकत	najākat	نزاکت
नजदीक	najdik	نزدیک
नजदीकी	najdikī	نزدیکی
नुसखा	nuskhā	نسخه
नशीला	nashilā	نشئه (نشئه تریاک)
निशान	nishān	نشان

نیشانا	nishānā	نشانه
نشتر	nashtar	نشتر
نشین	nashīn	نشین
نشیننی	nashīnī	نشینی
نسیب	nasīb	نصیب
نسیहत	nasīhat	نصیحت
نजारा	najāārā	نظاره
निजाम	nijām	نظام
नजर	najar	نظر
नजरबंदी	najarbaṁdī	نظر بندی
नजरबंद	najarbaṁd	نظر بند
नाल	Nāl	نعل
नफर	Nafar	نفر
नफरत	nafrat	نفرت
नफरी	nafarī	نفری
नफा	naḥā	نفع
नाफा	Nāḥā	نفع
नफीस	naḥīs	نفیس
नकाब	nakāb	نقاب
नक्कारखान	nakkārkhān	نقارخانه
नक्कारा	nakkārā	نقاره
नक्कारची	nakkārchī	نقاره چی
नक्काश	nakkāsh	نقاش
नक्काशी	nakkāshī	نقاشی
नक्काल	nakkāl	نقال
नक्काली	nakkālī	نقالی
नकब	nakab	نقب
नक्द	nakd	نقد

نکدی	nakdī	نقدی
نکش	naksh	نقش
نکشبند	nakshband	نقش بند
نکشبندی	nakshbandī	نقش بندی
نکشدار	nakshdār	نقش دار
نکشا	nakshā	نقشه
نوکس	nuks	نقص
نوکسان	nuksān	نقصان
نکال	nakal	نقل
نکالی	nakalī	نقلی
نیکاہ	nikāh	نکاح
نیکاہناما	nikāhnāmā	نکاح نامه
نیگاہ	nigāh	نگاہ
نیگرانی	nigrānī	نگرانی (بینندگی)
نیگہوان	nigahwān	نگهبان
نیگہوانی	nigahwānī	نگهبانی
نغینا	nagīnā	نگین
نغینا ساج	nagīnāsāj	نگین ساز
نم	nam	نم
نوما	numā	نُما
نوماई	numāī	نمائی
نماجی	namājī	نمازی
نومایا	numāyā	نمایا
نومایآ	numāyāṁ	نمایان
نومایش	numāish	نمایش
نومایشی	numāishī	نمایشی
نومایڈا	nUmāiṁdā	نماینده
نمک	namak	نمک
نمک ہرام	namakharām	نمک حرام

نمک हरामी	namakharāmī	نمک حرامی
نمک हलाल	namakhalāl	نمک حلال
नमक हलाली	namakhalālī	نمک حلالی
नमक ख़वार	namakkhwār	نمک خوار
नमकदान	namakdān	نمک دان
नमकीन	namakīn	نمکین
नमूना	namūnā	نمونه
नमी	namī	نمی
नवाब	nawāb	نواب
नौबत	naubat	نوبت
नौबतखाना	naubatkhanā	نوبت خانه
नौबती	naubatī	نوبتی
नौजवान	naujawān	نوجوان
नौजवानी	naujawānī	نوجوانی
नूर	Nūr	نور
नोक	Nok	نوک
नौकरशाह	naukarshāh	نوکر شاه
नौकरशाही	naukarshāhī	نوکرشاهی
नौनिहाल	naunihāl	نونهال
निहाल	nihāl	نهال
निहायत	lhāyat	نهایت
नहर	Nahar	نهر
नै	nai	نئی
नियাজ	Niyāj	نیاز
नयाम	Nayām	نیام
नीयत	Nīyat	نیت
नैचा	Naichā	نیچه
नेजा	Nejā	نیزه

नेक	Nek	نیک
नेकी	Nekī	نیکی
नेकी-बदी	nekī-badī	نیکی - بدی
नीलोफर	nīlofar	نیلوفر
नीमगिर्दा	nīmgirdā	نیمگردہ (اسم ابزار)
वापस	wāpas	واپس
वापसी	Wāpasī	واپسی
वाजिब	wājib	واجب
वारिस	Wāris	وارث
वास्ते	Wāste	واسطه
वाकया	Wākayā	واقعہ
वाकिफ	Wākif	واقف
वरक	Warak	ورق
वरना	Warna	ورنہ
वजन	Wajan	وزن
वजीर	Wajīr	وزیر
वसूल	Wasūl	وصول
वसूली	Wasūlī	وصولی
वसीयत	Wasīyat	وصیت
वसीयतनामा	wasīyatnāmā	وصیت نامہ
वजह	Wajah	وضوح
वतन	Watan	وطن
वजीफा	Wajīfā	وظیفہ
बगैर	Wagair	وغیرہ
वगैरह	Wagairah	وغیرہ
वफा	wafā	وفا
वफादार	Wafādār	وفادار
वक्त	wakt	وقت
वकालत	Wakālat	وکالت

وکیل	wakīl	وکیل
وہم	Waham	وہم
وہمی	Wahamī	وہمی
ویران	Wirān	ویران
ہجری	Hijarī	ہجری
ہر	har	ہر
ہرگیز	Hargiz	ہرگز
ہزار	hazār	ہزار
ہزاری	Hazārī	ہزاری
ہجم	hajam	ہضم
ہلاک	Halāk	ہلاک
ہممت	Himmat	ہمت
ہمدرد	Hamdard	ہمدرد
ہمدردی	Hamdardī	ہمدردی (دلداری، دلسوزی)
ہمیشہ	hameshā	ہمیشہ
ہندوستانی	hiṃdustānī	ہندوستانی
ہندی	hiṃdī	ہندی
ہنر	hunar	ہنر
ہنگامہ	haṃgāmā	ہنگامہ
ہوا	hawā	ہوا
ہوادار	Hawādār	ہوادار
ہواس	hawās	ہواس
ہوش	hosh	ہوش
ہوشیار	hoshiyār	ہوشیار (عقل، باہوش)
ہوشیاری	Hoshiyārī	ہوشیاری
یابو	Yābū	یابو
یاد	Yād	یاد
یار	Yār	یار
یاری	Yārī	یاری
یانی	Yānī	یعنی
ایکطرفہ	Ektarafā	ایک طرفہ
ایکدستی	ekdastī	یکدستی

لغات هندی متداول در زبان فارسی

واژگان مشترک هندی و فارسی

در این فصل با استفاده از فرهنگ‌های دهخدا، معین، و برهان قاطع، واژگان هندی و فارسی را استخراج و مرتب نموده‌ایم. لازم به یاد آوری است که بسیاری از این لغات اصالت هند و ایرانی دارند، که تعیین دقیق آنها تلاش سایر محققان را می‌طلبد. اما واژه‌هایی که مستقیماً از زبان هندی وارد زبان فارسی دری شده است و در حدود ۵۰۰ واژگان می‌باشد، در فرهنگ‌های یاد شده به این مطلب تصریح گردیده، و به نقل از آنها ذیل واژه مربوط آمده است.

آب : در سانسکریت: âpa و âp

آرام : مرکب از â پیشوند و مصدر اوستا : ram به معنی استراحت کردن.
در سانسکریت : rāmyati

آس : در سانسکریت : āsan مطلق آسیا را گویند خواه به دست گردانند و خواه به آب و خواه به چاروا .

آش : در سانسکریت : as هم ریشه ad به معنی خوردن.

آوند : مرکب از آب + وند ، در اوستا : âvant در سانسکریت : âpovant

آهو : از لغت اوستایی âsu به معنی تیزرو ، در سانسکریت : âsāv

ابر : در سانسکریت : abhrá و abbhra مرکب از ab – bhra به معنی برنده و حامل آب

ابرو : در اوستا : bravat در سانسکریت : brû

ارد : خشم ، قهر ، غضب در اوستا : arta و areta و در سانسکریت : rta به معنی درستی و راستی و پاکی و تقدس، مجازاً مقدس.

اژدها : به معنی اژدر است که مار بزرگ باشد . در اوستا : azhi dahâka مرکب از azhi اوستایی (ahi سانسکریت ، در پهلوی : aj ، azh)

اسپ : در اوستا : aspa ، در پارسی باستان : âs ، در پهلوی : asp ، در سانسکریت : açva

استخوان : در پهلوی astaxvân ماخوذ از : ast اوستایی و asthi سانسکریت
استر : در سانسکریت : asva tara : جزء اول آن asva به معنی اسب است.

اشتر : در اوستا : ushtra ، در سانسکریت : ustra

افگانه : بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد. افکندن و افگندن : در پهلوی : afgandah ، apakandah مرکب از پیشوند kantapa در سانسکریت : khah (کندن)، انداختن ، بر در انداختن ، ساقط کردن ، دور کردن.
انبه : میوه ای است معروف در هندوستان.

اندوختن : به معنی جمع کردن و فراهم آوردن می باشد : به معنی قرض واپس دادن هم آمده است. در پهلوی : handôxtan ، مرکب از ham: tôxtan (گرد آوردن ، کسب کردن، پرداختن) ، از ایرانی باستان han:taug مشتق از سانسکریت turjati ، tuj به معنی فشار دادن ، راندن، انداختن، پراندن.

انگاردن : به معنی پنداشتن ، گمان بردن. در پهلوی: hangârtan ، در فارسی باستان: kârayati: ham مرکب از han+kar در اوستا: جزء دوم، kar ، به معنی "کردن" است که همراه با han به معنی "به پایان رساندن" است. در سانسکریت : kal پیش بردن، راندن ، پرداختن، kalita : sam به معنی: روی هم نهاده ، جمع شده.

اوج : بلندی، بالا، در سانسکریت : auj

ایدر : به معنی اینجا ، در پهلوی: êtar ، در سانسکریت : etarhi

ایزد : در سانسکریت: yajata صفت از یشه yaz به معنی پرستیدن و ستودن .

باره : دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند. در اوستا : vâra (دفاع سد پشتوانه) از مصدر var در سانسکریت : vâra (پناه دادن)

بازو : در اوستا: bâzu ، در سانسکریت: bâhu

بام : طرف بیرونی سقف خانه را گویند ، بعضی طرف درونی خانه را گفته اند به قرینه پشت بام و ظاهراً که تمام پوشش خانه را بام می گویند. و مخفف بامداد هم هست که صبح پگاه باشد . در اوستا : bama (درخشان) و در سانسکریت: bhâma

بان : (در پهلوی: pân هند behan) درختی از تیره بانها جزو راسته دولپه ای ها که در آسیای جنوبی و جنوب شرقی و شمال آفریقا می روید.

ببر: جانور معروف، در سانسکریت: babhra (به معنی سرخ) این جانور را به مناسبت رنگ وی بدین نام خوانده اند.

بت : در عربی صنم خوانند . در سانسکریت: bhûta است به معنی شیخ.

بخارا : شهریست مشهور از ماوراءالنهر و مشتق از بخار است، به معنی بسیار علم و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بنابراین بدین نام موسوم شده است. نام بخارا بعید نیست مأخوذ از buxar شکل ترکی - مغولی کلمه در سانسکریت : vihâra (به معنی دیر معبد) باشد.

بخت: در سانسکریت bhakta (بخشیده).

برازیدن : خوب یا زیبا نمودن یا وصل کردن چیزی را به چیزی. در سانسکریت : bhrâjate

برخ : پاره و حصه و بهره. در سانسکریت : bhag ، و بخش baxsh هم از این ریشه است.

برزن: کوچه ، محله در سانسکریت : varjana به معنی شهر آمده.
برسم: شاخهای باریک بی گره باشد. ریشه این واژه در سانسکریت : bash است.
برک: barak (در سانسکریت: varaka) جامه روین نوعی پارچه ضخیم که در خراسان از پشم شتر یا کرک بز با دست بافند، و از جامه زمستانی دوزند.
برناس: غافل و نادان. در سانسکریت : Pranâsha تمام شدن ، بیرون شدن.
برنج: از ماخذ قدیم می‌توان دانست که در روزگار هخامنشیان برنج در ایران بوده، شک نیست که این گیاه از سرزمین هند به ایران رسیده ، نام آن در سانسکریت: vrîhi است.

برهمن: در سانسکریت: brahmana
برهمه: در سانسکریت: brahma (روحانی)
بغ: در سانسکریت : bhaga نیز به معنی بخشیدن است .
بغپور: در سانسکریت : (bhaga putra) پسر بغ ، پسر خدا
بک: وزغ ، در سانسکریت : bheka (قور باغه)
بنگ: (در سانسکریت: bhangā، در هندی: bhanga) (گیاهی) گردی که از کوبیدن برگها و سرشاخه های گلدار شاهدانه گیرند، که به مناسبت داشتن مواد سمی و مخدره در تداوی به مقادیر بسیار کم مورد استعمال دارد و مانند دیگر مخدرات به مصرف تدخین نیز می رسد.

بور: اسب سرخ رنگ را گویند ، اسب، سرخ و قهوه ای در سانسکریت : babhru
 سرخ قهوه ای ، قهوه ای .

بوم: به معنی سرزمین، در سانسکریت : bhûmi
به: خوب ، نیک. در سانسکریت: vasu .
بهار: بتخانه چین و آتشکده ترکستان و خانه طلاکاری و منقش بود : و بت را نیز گفته اند که به عربی صنم خوانند. در سانسکریت : vihara به معنی: دیر ، بتخانه .

بهر: حصه ، نصیب و بهره نیز آمده است. در سانسکریت : bhadrá
بیشه: در سانسکریت: (vrkshá) درخت.

بیم: ترس و واهمه را گویند. در سانسکریت : bhima .
پا: در سانسکریت : pâda

- پاتیل :** Pātil (در سانسکریت: Patila) دیگ بزرگ مسی، تیان.
- پاد :** به معنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاییدن باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است. در سانسکریت: pātār
- پار:** به معنی سال گذشته و پیش از این باشد. پارسال، پارین ، در سانسکریت parut به معنی: سال گذشته
- پاره :** در سانسکریت : pârà
- پاک :** صاف و بی غش و پاکیزه. در سانسکریت: pāvakā
- پاشنه :** در سانسکریت: pārshni .
- پالکی :** Palaki (سانسکریت) Palyānka کجاوه بی سقف
- پانزده :** در سانسکریت : pāncadaça .
- پا :** در سانسکریت : pā و pāti .
- پختن :** در سانسکریت : pac .
- پدر :** در سانسکریت : pitār .
- پر :** در سانسکریت : pûrná .
- پرسیدن :** در سانسکریت : praç .
- پرن :** دیروز یا روز گذشته . در سانسکریت : parás (بیشتر از) ، purāna (سابق، اول) ، purá (سابقاً).
- پژمان :** افسرده و بی رونق و غمناک و مخمور و اندوهگین باشد. در سانسکریت: Pratitman مخالفت کردن، اعتراض کردن.
- پژوهیدن :** خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند. در سانسکریت : Pratitvêd .
- پس :** در سانسکریت : paçca .
- پست :** در سانسکریت : úpastish (در تحت امر کسی قرار گیرنده .
- پست:** هرن این کلمه را آورده در سانسکریت: pêsh ساییدن، خرد کردن، له کردن.
- پست :** در سانسکریت : پیین و فرود .
- پستان :** در سانسکریت : stána
- پسر :** در پارسی باستان و اوستا : puthra ، در سانسکریت : pusrà .

- پشت : در سانسکریت : Prshthá prshti .
- پلنگ : در سانسکریت : prdâku .
- پنج : در سانسکریت : pánca .
- پنجر : پنجره، هر چیزی که مشبک و شبکه دار باشد، در سانسکریت: Pancâçát .
- پند : سانسکریت Páthan .
- پنکه : (هندی) باد بزن برقی .
- پور : پسر، در سانسکریت Putra .
- پوره : پور ، پسر و تنه درخت را نیز گویند و به زبان هندی به معنی تمام باشد. از ریشه Pur در سانسکریت، به معنی پر کردن، مملو کردن و اسم مفعول آن در سانسکریت Pûrna است یعنی پر شده ، تمام ، کامل.
- پهلوی : در سانسکریت: Pârçvá .
- پی : نشان پای باشد که نقش قدم است. در سانسکریت: padá به معنی: اثرپا.
- پیاده : در سانسکریت : Padâtika ، padâti .
- پیدا : در سانسکریت : Pratyânc و pratyâka .
- پیشه : شغل و کار و عمل و کسب . در سانسکریت : pesas آراسته ، زیبا .
- پیغاره : طعنه و سرزنش، در اوستا : paiti: gar ، آواز دادن، سلام دادن، پاسخ دادن. در سانسکریت : Pratitgar آواز دادن، سلام دادن، پاسخ دادن بارتولمه تصور کرده که می توان این کلمه را مشتق از Pratithar به معنی "فکر کردن" دانست.
- پته : در سانسکریت: pitu
- تاختن : در سانسکریت : tak به معنی تیر انداختن.
- تار : رشته ، طناب ، در سانسکریت : tántra
- تافتن : در سانسکریت : tápati ، tap .
- تبرزد : در سانسکریت : tavarâja .
- تخم : در سانسکریت : tôxman .
- تذرو : در سانسکریت : tittiri ، به معنی کبک، معرب آن: تدرج و تدرج .
- تر : تازه، در سانسکریت : táruna
- ترازو : در پهلوی : tarâzûk ایرانی باستان tarâzu

- در سانسکریت: *tulati*، به معنی: راهنمایی کردن، راندن، پیش بردن.
- ترسیدن: در سانسکریت: *trásati*، *tras*.
- ترفند: به معنی محال و بیهوده (در سانسکریت: *trápatê*) (انتقال یافتن، تغییر دادن)
- تش: تشنه در سانسکریت: *trshna*.
- تشنه: در سانسکریت: *trshna*.
- تمر: به زبان هندی معنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است. در سانسکریت: *timira*.
- تن: بدن، جسم، در سانسکریت: *tanû*.
- تنگ: نازک، لطیف. در سانسکریت: *Tanuka*.
- تنگ: دوال زین مرکب، بعضی آنرا از ریشه تنجیدن دانسته اند. از ریشه سانسکریت: *tang*، *tanc* است.
- تنیدن: در سانسکریت: *tanóti*، *tan* (توسعه یافتن، گستردن، کشیدن).
- تو: در سانسکریت: *tava*، *tvám*.
- توان: قوت، قدرت، توانایی. در سانسکریت: *tavîti*، *tav*.
- تور: گیاهی باشد ترش مزه که آن را در آشها کنند و نام پسر بزرگ فریدون است.
- در اوستا: *tûra* نام قوم تورانی است، *tûriya* نیز صفت است یعنی متعلق به توران،
- تورانی: کلمه توره را به معنی دلیر و پهلوان گرفته اند چنانکه در سانسکریت: نیز بهمین معنی آمده است.
- توش: تب، طاقت و توانایی در سانسکریت: *távisî*.
- توله: گلی باشد که آنرا نان کلاغ و خبازی گویند. و بچه سگ را نیز گفته اند.
- در سانسکریت: *táruna*.
- ته: زیر و پایین. در سانسکریت: *tuccha*، *tucchyá* (خالی).
- جال: مطلق دام و تله را گویند. سانسکریت *jâla* (دام). برای پرندگان، ماهی و غیره
- جال: (سانسکریت) دام برای پرندگان.
- جامه: پارچه که دوخته شده باشد. در سانسکریت: *yam* با *chardish* و غیره (بام حمایت).

جامه دار: مأمور نگاهداری جامه معرب و مخفف آن "جمدار" و آن به گروهی از ممالیک محافظ سلطان (مصر) اطلاق می‌شده. در هندوستان و بلوچستان و مسقط، منصب نظامی مهمی است.

جان: روح حیوانی باشد. به قول هوبشمان از سانسکریت dhyâna (فکر کردن) است.

جستن: به معنی رها شدن و خیز کردن و گریختن، به قول از ریشه سانسکریت: yasyati.yas (جوشیدن، فوران).

جستن: طلب نمودن و یافتن. در سانسکریت: jôdhâ: âyudhyat yôdh.

جشن: شادی و عیش و کامرانی و مجلس نشاط و مهمانی و معنی عید هم هست. اوستایی yasna و سانسکریت yajná و در پهلوی: yazashn به معنی پرستیدن، ستودن. jama, jamdhar (جم=خدای مرگ) + dhârâ (در اردو دهار) (دم شمشیر است)

جمشید: جم از [اوستا yima، سانسکریت (ودا) yama]. در ودا یمه (جم) پسر خورشید و نخستین بشری است که مرگ براو چیره شده و بردوزخ حکومت میکند.

چندره: (حنیدر سانسکریت، yantrâ، کارخانه، آلت). جامه ژنده و پاره.

جنگ: در سانسکریت: کشتی

جنگل: در سانسکریت: jangala

جو: غله، در سانسکریت: yâva.

جوان: در سانسکریت: yûvan.

جوشیدن: در سانسکریت: yûsh - yûshân.

جوشیدن: در سانسکریت: جوش، حاصل شدن. جوش بواسطه حرارت یا تخمیر با انقلاب.

جوگی: در سانسکریت: فرقه ای از مرتاض هندی

جیوه: سیماب را گویند. در سانسکریت: jîvaka.

چاپ: نقش کردن، نوشته ها و تصویرها روی کاغذ بوسیله آلات و ابزاری مخصوص. در هندی: چاپنچه

- چادر: در سانسکریت: chatar (چتر شاهی ، درفش شاهی) ، chattra (چتر) از chad (پوشاندن).
- چالش: اسم مصدر از چال و چلیدن . در سانسکریت: chala از ریشه chal (حرکت کردن) متحرک ، غیر ثابت .
- چتر: در سانسکریت: cahattra از ریشه chad (پوشاندن) + tra (پسوند فاعلی) ، وسیله پوشاندن ، حفاظت ، چتر آفتابی ، آفتاب گیر ، chattarg .
- چتوک: معنی چغوک است که گنجشک باشد. در سانسکریت: chataka .
- چرخ: در سانسکریت: chakra .
- چرم: در سانسکریت: cárman .
- چست: جلد و چالاک و چابک باشد و هر چیز که نیک و به اندام در جایی نشیند و محکم و نازک و زیبا را هم گفته اند. به معنی تنگ و چسبان هم است که نقیض فراخ و گشاد باشد. در سانسکریت: cud ، códati ، codati (راندن ، تحریک ، عجله کردن).
- چکاوک: نوعی مرغابی که آن را سرخاب گویند. در هندی: مرغابی نر Čakva و مرغابی ماده Čakvi
- چلو: (چلاو = چلاو، هند، چاول، برنج) غذایی که از برنج با روغن یا کره پزند .
- چندن: به معنی چنندل باشد که چوب صندل است = چندل ، از قدیم از هندی وارد فارسی شده و معرب آن صندل است در سانسکریت candana .
- چهارده: در سانسکریت: chaturdasa .
- چهل: در سانسکریت: catvârisât .
- چیپال: در سانسکریت: gayapâla نام پادشاه لاهور بوده است.
- چیت: Čit (هندی چهیت) پارچه نخی نازک و گلدار و دارای رنگ‌های گوناگون.
- چیدن: در سانسکریت: cinó:ti .
- چیره: (هندی، اردو) jira. دستاری که بر سر پیچند.
- خارا: سنگ سخت را گویند . نوعی از بافته ابریشمی هم هست. در سانسکریت: khara (سخت ، خشن ، تیز).
- خاموش: در سانسکریت: â+marsh (تحمل و صبر کردن). ساکت، بی زبان، گنگ.

خاییدن : به معنی به دندان نرم کردن و جویدن باشد: از : خای + یدن ، جزو اول هم ریشه در سانسکریت : khâd:ati , khâd.

خاییدن: در سانسکریت : خاویدن به معنی جاویدن، جویدن.

خدا : در سانسکریت : svatas+ âyu (از خود زنده) یا سانسکریت âdi + svatas (از خود آغاز کرده) رابطه دارد.

خر : در سانسکریت : khara .

خرامیدن: (سانسکریت) راه رفتن از روی ناز، تکبر، زیبایی وقار.

خرد : به معنی عقل . در سانسکریت : kratu

خرسند : یعنی شادمان و همیشه خوش و خشنود باشد.

در سانسکریت : avara: (پایین ، پست ، sanda ، از sand (پسندیده یافتن).

خرم : شادمان و خوشوقت. در سانسکریت : suramya (دوست داشتن).

خروش : بانگ و فریاد با گریه یا بانگ بی گریه در سانسکریت: klósh (هلهله) ، krósha.

خریدن: از خری + دن ، جزو اول در سانسکریت krî (خریدن).

خسر : پدر زن و پدر شوهر. در سانسکریت : svâsura (پدر زن ، پدر شوهر).

خسرو : به معنی ملک و امام عادل باشد . در سانسکریت : sushravas .

خشت : در سانسکریت : ishtakâ (آجر خام و پخته را گویند).

خشت : نوعی از سلاح جنگ باشد. در سانسکریت: rshti نیزه).

خفتن : در سانسکریت : svâpti , svap .

خواب : در سانسکریت : svâpa .

خواستن : در سانسکریت : svâdati , svad (چشیدن ، فریدن ، پسند کردن).

خوب : در سانسکریت : suvapus از su (خوب) + vapus (شکل ، صورت ، زیبایی).

خواندن : ریشه سانسکریت: svânti , svan (صدا دادن).

خواهر : در سانسکریت: svasar .

خور : در سانسکریت: svâr .

خوک : در سانسکریت : sũkra .

- داد : به معنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد . درسانسکریت : dháman) قانون، دستور). از ریشه dhâ , dádhatî
- دادار : نام خدای عزوجل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد آورنده و داد دهنده است . درسانسکریت : dhâtár ، مرکب از ریشه dhâ به معنی دادن و آفریدن + پسوند tar علامت فاعلی ، به معنی دهنده و بخشاینده و آفریننده .
- دار : مطلق درخت را گویند . درسانسکریت : dâru .
- دادن : درسانسکریت : dhâ , dádâtî (دادن).
- داس : افزاری است که با آن غله درو کنند. درسانسکریت: dátra .
- داغ : درسانسکریت : dhâ , dhâgha (گرما ، تابستان) .
- دام : نقیض دد باشد که آن وحشی غیر درنده است . درسانسکریت: dam (رام کردن ، رام شدن) .
- دام : تله، درسانسکریت : dhâman (بند، ریسمان ، زنجیر) .
- داماد : درسانسکریت : jamâtár .
- دان : پسوند مکان، مانند قلمدان ، کیفدان ، قهوه دان. درسانسکریت dhâna (منبع)
- دانه : درسانسکریت : dhâná (دانه گندم و برنج)
- دایه : درسانسکریت : dhâ .
- دختر: درسانسکریت : duhitár ..
- در : درسانسکریت : dvâr , durás .
- درز : شکاف جامه را گویند که دوخته باشند. درسانسکریت: darh (محکم کردن) .
- درشت : درسانسکریت : dharsh .
- درونه : درسانسکریت : druna (کمان ، قوس) .
- دریدن : پاره کردن. درسانسکریت: dar , dârshi .
- دژ(دژ) : قلعه و حصار، سانسکریت: dêhi (سد، بارو و حصار) .
- دژ: زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر درسانسکریت: dur, dush .
- دس : عدد ده در هندی، سانسکریت das .
- دست : درسانسکریت: hásta .
- دم(در مقابل بازدم) : درسانسکریت : dhâmiti, dham (نفس کشیدن ، دمیدن).

دمن : نام معشوقه نل در هندی (سانسکریت). daminti است: در فارسی به تخفیف "دمن" شده.

دمنه : در سانسکریت : damanaka نام شغال معروف در کتاب کلیله و دمنه دندان : در سانسکریت: dānta .

دنییدن : دویدن به نشاط و به خوشحالی به راه رفتن باشد: از دن + یدن، در سانسکریت: ریشه dhan , dadhānat (دویدن).

دوازه : در سانسکریت: dvādaça: dvādaca .

دود (دخان): در سانسکریت: dhûmá.

دور (درمقابل نزدیک) : در سانسکریت: dûrá .

دوش (کتف) : در سانسکریت: dōsh, dōshán .

دول (دولاب، چرخ) : در سانسکریت: dul (چرخیدن ، دور زدن ، جنباندن ، بالا آوردن).

ده: عدد ۱۰ در سانسکریت: dasyu .

دویدن : از دو + یدن . در سانسکریت : dhav , dhávati (دویدن ، جاری شدن).

دویست : در سانسکریت : dvéçaté (دو صد).

دهره : شمشیر کوچکی که سر آن مانند سرسنان باریک و تیز می باشد. در سانسکریت : dhārā

دی: اول روز گذشته را گویند . در سانسکریت : hyás (دیروز).

دیپ : بندری باشد از بنادر هند. در سانسکریت dvîpa .

دیبا : قماشى باشد از حریر الوان و کنایه از دیدار خوبان هم هست. در سانسکریت:

dîpyatê, dîp زبانه کشیدن ، پرتو افکندن ، درخشیدن .

دیدن : در سانسکریت : dhâi , dîdhyè .

دیس : همتا و مانند و شبیه و نظر (در سانسکریت: drç (رؤیت ، دید شده)،

drça (نظر دیده شده). ولی هوبشمان آن را از ریشه diç سانسکریت (نشان دادن)

اوستا dis ، اسمی äwdîsim دانسته.

دیس : به هندی به معنی روز است که به عربی بوم خوانند و ملک و ولایت را نیز

گویند. در سانسکریت : desá (نقطه ، ناحیه ، جا ، سهم ، بهر ، ایالت، سلطنت).

دین : در اوستا : daena. دنا از مصدر اوستایی dâ (شناختن و اندیشیدن) آمده که برابر است با ریشه dhi: در سانسکریت نام فرشته ایست که به محافظت قلم مأمور است.

دیو : در سانسکریت : dêvâ (خدا).

راجه : رای ، در سانسکریت : سلطنت کردن، حکومت کردن.

راد: کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند در سانسکریت: (خواهران دادن) .

راز : به معنی پوشیده ، پنهان ، نهفته و اسرار دل. در سانسکریت : ráhas (انزوا ، سر ، راز) .

رای : rāy (هند = راج = راجه = راه) راجه .

راست : در سانسکریت : rāddhá .

رام : در سانسکریت: rāma

رام : نام پادشاه سند باشد. و به هندی نام خدای بزرگ است.

رای : در سانسکریت : rāy به معنی راجه و پادشاه است از ریشه raj, ranj, rinj, به معنی سلطنت کردن ، حکومت کردن.

ربودن : از ربو + دن ، در سانسکریت : ریشه lôp ، (قدیمی تر: rôp) (شکستن ، بستن ، پیچیدن، غارت کرن ، به یغما بردن)

رخش : در سانسکریت : rukshá (تابان) رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته باشد).

رزم : به معنی جنگ و جدال باشد. در سانسکریت: rajî (رده ، صف) .

رسیدن : در سانسکریت : rcchati .

رشتن: در سانسکریت ریشه rêc: riçátê (چیدن ، پاره کردن) .

رنج : معروف است که بیماری و محنت و آزار باشد. از سانسکریت rdjyate

رنده : از - رند + یدن (از ریشه در سانسکریت: rad , rádati (تراشیدن ، خراشیدن) .

رنگ : در سانسکریت : ranga

رنگ: در سانسکریت : ranku گوسفند و بزکوهی.

روباه : در سانسکریت : lopâka

- رود : درسانسکریت : srôtas (جریان آن ، بستر رود ، رود).
- روز : درسانسکریت : rôcish رونق و جلا ف روشنایی.
- روزن : درسانسکریت : rôcana فقط به معنی روشنایی ، روشن .
- روم : موی زهار باشد. róman (موی بدن آدمی و جانور).
- روی : نام فلز (آلیاژ مس و قلع) . در سانسکریت : lôha (سرخ رنگ)
- ریختن : از سانسکریت ریشه rêc (فقط به معنی واگذار کردن ، تخلیه کردن).
- ریدن : درسانسکریت : riyáti , re (آزاد گذاشتن ، دواندن).
- ریش : جراحت . درسانسکریت : ریشه : resh , reshat (زخمی شدن).
- ریو : به معنی مکر و حيله و تزوير و فریب باشد. (درسانسکریت : (rip) حيله از ریشه lêp : rêp گول زدن.
- ریو : (درسانسکریت : rip ، حيله) مکر ، حيله ، فریب ، تزوير.
- زار : نالان و گریان ؛ و گریه کردن بسوز را نیز گفته اند. (درسانسکریت ریشه jar ، jaraté (خش خش کردن ، صدا کردن).
- زار: (= زاره، درسانسکریت : jar) خش خش کردن، صدا کردن.
- زادن : درسانسکریت ریشه jan , jéyate ، درسانسکریت : jati " ولادت " .
- زال : پیر فرتوت سفید موی باشد. درسانسکریت ریشه jar : jara (پیر شده).
- زانو : درسانسکریت : jânu .
- زدن : درسانسکریت: ریشه han , hânti (مضروب کردن ، کشتن).
- زدودن : درسانسکریت : ریشه dhâv . (مالیدن ، پلک کردن).
- زر : درسانسکریت : hâri .
- زر: درسانسکریت : jarant . (مردم پیر فرتوت را نیز گفته اند عموماً خواه مرد باشند و خواه زن و پیر موی سرخ رنگ را گویند خصوصاً زر (= زال ، هند باستان)
- (۱) پیر، فرتوت (۲) آنکه مویش سفید است: زال زر.
- زفر : دهان را گویند. درسانسکریت : jabh (گرفتن) ، با پوزه گرفتن) . و jambha (دندان ، اسنان ، گلو).
- زم : به معنی سرما باشد که در مقابل گرماست و لهذا ایام سرما را زمستان گویند.
- درسانسکریت : hima

- زمین : درسانسکریت : jma روی زمین .
- زن : معروف است که نقیض مرد باشد. درسانسکریت : jani, jani (زن، زوجه).
- زنخ : به معنی مطلق سخن آمده است عموماً در سانسکریت : hanu (رنج).
- زود : درسانسکریت : jûta .
- زه : به فتح اول این معنی آمده سات. وچله کمان. درسانسکریت : jyá .
- زیان : به معنی نقصان باشد. درسانسکریت : jyána (ظلم).
- ژاله : در سانسکریت : jada (سرد و خشک)
- ساج : (معرب ساگ، درختی است در هند، زیبا از تیره شاه پسند، دارای برگ‌های پهن کامل متقابل که در سطح تحتانی رگبرگهایش کاملاً برجسته و نمایانند.
- ساری: (هندی = ساره = شاره) نوعی فوطه و چادر که زنان هندوستان و پاکستان می‌دوزند و می‌پوشند.
- سایه : درسانسکریت : châyâ .
- سبک : درسانسکریت : trpra .
- سپر : درسانسکریت : phalaka, phara
- سمسار: دلال ، ماخوذ از هندی.
- سپید : درسانسکریت : çvêt (درخشان ، سفید).
- ستادن : چیزی گرفتن. درسانسکریت : stâ (دزدیدن).
- ستاره : درسانسکریت : stár .
- ستان : پسوند مکان، درسانسکریت : sthána (جا ، محل).
- ستبر : به معنی سطر است که گنده و لک و پک و غلیظ باشد. (درسانسکریت: rishabh) تعیین کردن ، تکیه دادن .
- سترگ : مردم به غایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند. درسانسکریت : sthûrá (ضخیم ، عریض) ، sthûlá (درشت، ضخیم، بزرگ).
- سترون : زن نا زاینده و عقیم را گویند. درسانسکریت : starî (بی حاصل ، غیر حاصلخیز).
- سبغیه: مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند. درسانسکریت: stambha (بکر ، پرمدی).

سترون : درسانسکریت : stari

ستی : (هندی) زنی که خود را با شوهرش که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد.

ستوا: (civa (shiva سومین از تثلیث (خدایان) هند ، پروردگار مخرب و فراوانی نعمت.

ستودن : وصف نمودن و ستایش کردن. درسانسکریت ریشه stav , stâúti .

ستور : هر جانور چار پایی را گویند عموماً اسب و استر و خر را خصوصاً.
درسانسکریت : sthâurin (بار اسب ، بار و رزاو).

ستون : درسانسکریت : sthúnâ

سخت : درسانسکریت ریشه çak , çaknóti (توانستن ، قدرت داشتن) ،
درسانسکریت : çaktá (توانا).

سر: درسانسکریت: çiras (رأس).

سرخ : درسانسکریت: çukra .

سرد : درسانسکریت : çîçira (سرما).

سرشت : خلقت و طینت و مایه طبع طبیعت . درسانسکریت : çri آمیختن ، مخلوط کردن.

سرودن : درسانسکریت : çrav . آواز خواندن ، تغنی کردن ، سراییدن.

سرون : به معنی سرین است، که نشستگاه مردمان و کفل چار پایان باشد.
درسانسکریت: çróni (سرین ، ران ، تهیگاه).

سزیدن : درسانسکریت : sak: noti شایسته بودن ، لایق بودن ، سزاوار بودن.

سل : (هندی = سیل + شل) سلاحی است مانند زوبین هندوان.

سم : معروف است که سم اسب و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و آن‌ها را منزله ناخن است در سانسکریت çumbha یا çumpa.

سمن : saman (پیه ، سانسکریت sramana) راهب بودایی با بر همایی (۲) بت پرست.

سند : نام ولایتی است از هندوستان ، نام رودخانه (از سانسکریت sindhu) .

سوختن : درسانسکریت : risho : çôc , çocat .

سودن : درسانسکریت : ریشه câ (تیز کردن).

سوزن : درسانسکریت : sũcî (کوچک فلزی نوک تیز و سوراخ دار و به نوعی آهنی که با آن خیاطی کنند).

سوگ : مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد. (درسانسکریت: śoka).

سومنات : درسانسکریت : سومه (ماه) + نات (صاحب) (معبدی که در گجرات واقع است).

سوهان : (هندی ، اردو) نوع شیرینی

سی : عدد ۳۰. درسانسکریت : triçat

سیاه : درسانسکریت : Sa .

سیخ : درسانسکریت : çikhâ (نوک، نیش). هر چیز مستقیم و نوک تیز چوبی یا فلزی.

سیزده : درسانسکریت : tráyôdas .

سیم : چوب‌هایی است که برزگران بر دو طرف چوبی که بر گردن گاو زراعت گذارند و بندند. درسانسکریت : cámyâ

سیمرغ : (پرنده) درسانسکریت : çyênâ (باز).

شاخ : درسانسکریت : çákhâ (شاخه).

شاره : دستار هندوستانی باشد که به زبان هندی چیزه گویند (در سانسکریت : cîra).

شاره : (سانسکریت ، هندی) (۱) دستاری که در هندوستان مردان بر سر بندند. (۲) چادری رنگین و نازک که بیشتر زنان هندی بر سر اندازند و یا برتن خود می پیچند : ساره.

شالی : شلتوک را گویند که برنج از پوست برنیامده باشد. درسانسکریت : shâli
برنج

شپ : درسانسکریت: ksháp .

شترنگ : (بازی) از سانسکریت caturanga . (دارای چهار لبه یا چهار حد) شامل چهار جزء : فیل ، رخ ، اسب ، پیاده .

شرطه : هندی "شرتا" (باد موافق مطلق باد).

شریدن : شاریدن درسانسکریت : ریشه kshar (جاری شدن ، روان شدن).

شست : عدد ۶۰ در سانسکریت : shashtí .

شش : عدد ۶ در سانسکریت : shásh .

شش : عضوی است که به سرخی گوشت است و به جگر متصل است. در سانسکریت : çvas (دمیدن).

شستن : از سانسکریت (زدن ، پایمال کردن). اما در فارسی به معنی پاک کردن است.

شغال : در سانسکریت : crgala

شکر : (در پهلوی: Šakar ، در سانسکریت: sarkara) عصاره شیرینی که از چغندر قند یا نیشکر گیرند.

شکفتن : به معنی وا شدن غنچه گل و خندان شدن باشد. (سانسکریت nâti

skubh و skubh) : noti جدا کردن، شکافتن).

شککل : معظم ترین و بزرگترین پادشاهان هندوستان بوده. (از سانسکریت shakakâla).

شکله : در سانسکریت : shákla (بکه ، قطعه) و shakalaya (به قطعات تقسیم کردن)، از جامه و امثال آن در جایی بند شود و پاره گردد. و پارچه ای را نیز گویند که از سر هندوانه و خربزه به کارد بردارند.

شگون : فال نیک و به فال برداشتن و مبارک دانستن چیزها باشد. در سانسکریت : shkunâ (پرنده مخصوصاً پرنده ای که خوش یمن یا شوم باشد).

شمار : در سانسکریت: smar (ذکر کردن، یاد آوردن).

شما : در سانسکریت : yushmâka

شمردن : در سانسکریت : smar (یاد آوردن)

شمن : بت پرست را گویند. (از سانسکریت sramana راهب بودایی). "سرمنه" در سانسکریت کسی است که خانه کسان خود را ترک گوید و در خلوت به ریاضت و عبادت گذراند ، زاهد و تارک دنیا.

شنا : در سانسکریت: snâ

شنگ : خرطوم فیل را نیز می گویند. در سانسکریت : shund (خرطوم).

شهر : در سانسکریت : kshatrā از ریشه (شاهی کردن، فرمان کردن، توانستن و یارستن

شهریور : مرکب از xshathra که در اوستا و پارسی باستان و سانسکریت به معنی کشور و پادشاهی است و جزو دوم است از var به معنی برگزیدن ، برتری دادن.
شیر : آن چیزی باشد سفید و روان که پستان ماده حیوانات بر آید و از آن پنیر و ماست بندند . در سانسکریت : kshîra (شیر).

صد : در سانسکریت : çatā .

صفر: sefr: (معرب سانسکریت sunya خالی، تهی، پوچ.

طالیسفر : (معرب سانسکریت Talisa Pattra)

طاوس : [(طاووس) (Tausa)], پرندۀ ایست از راسته ماکیان‌ها که اصلش از هندوستان و مالزی است.

طیطو : نوعی از مرغابی باشد. = تیتو، از سانسکریت tittibha

غداره : قداره = کتاره ، در سانسکریت : kathāra اردو kathāra ، پیکان پهن بزرگ

فر : پیشوند است به معنی پیش جلو ، به سوی جلو و غیره. (چنان در کلمات : فرسوده ، فرمان ، فرخجسته) در سانسکریت : Prâ .

فرا : farâ پیشوند (به ، به سوی، در) در سانسکریت : Prâk (پیش ، جلو).

فراخ : گشاد، در سانسکریت : prâthas .

فراز : پهن شده ، پخش گردیده ، بسته و گشاده و باز کرده شده. در سانسکریت: prâc, prânc (بطرف ، جلو) .

فراموش : در سانسکریت : mrshyatê , marsh + pra (از یاد بردن). فرامشت : farâmusht در سانسکریت. pramrshiti, pramrshita .

فربی : (در سانسکریت : prapitvá).

فرخار : (از سانسکریت vihāra) بتکده، بتخانه.

فرزانه : به معنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد، در سانسکریت : pra (پیشوند به معنی پیش) + jânāti, jan (شناختن ، فهمیدن).

فرستادن : در سانسکریت : sthâ + pra (فرستادن، بیرون کردن).

فرشته : در سانسکریت : prêshita (از : Pra: êsh+) (سفیر).

فرغر : رود خشکی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هرجایی از آن قدری آب ایستاده باشد. از فر (پیشوند) + غر (سانسکریت ghri= ghar) (تر کردن).

فریفتن : از فریف (=فریب) + تن . در سانسکریت : pra+rép (گول زدن) rip (حیله) , ripú (فریبنده).

فلفل : معرب پلپل ، از سانسکریت pippali .

فلفل مویه : بیخ درخت فلفل است. (از سانسکریت Mûl : pippali (= ریشه فلفل).

فلفل : (= پلپل ، سانسکریت pippali).

قرمز : در سانسکریت : krimi , krmih .

قرنفل : گیاه هندی به معنی گل گوش.

قند : معرب " کند " از اصل هندی است. در سانسکریت : khanda به معنی مطلق قطعه یا پاره مخصوصاً پاره قند یا تکه قند.

کاپور : (هندی) کافور.

کاتوره : به معنی سرگشته و حیران باشد. و سر گشتگی و حیرانی را نیز گویند.

سانسکریت kâtra (ترسو ، کمرو ، گیج)

کار : (ایرانی باستان karya ، در سانسکریت : kârya ، در پهلوی : kâr ، شغل ، عمل) . کار به معنی سخن هم گفته اند. نیز پسوند شغل ، در سانسکریت : kâra .

کارد : در سانسکریت : kart ، krtâti (بریدن).

کاسنی : کاشنی یا در سانسکریت : cichorium از انواع زبانه گلی ها و دارای گلپای آبی رنگ و برگهای بریده که بسیار تلخ است و به معنی جنسهای آن را می کارند و دانه های بوداده آنرا با قهوه مصرف کنند.

کاش : kâś (هندی کاج) شیشه ، آبگینه.

کاشتن : در سانسکریت : krshâti , krsh زراعت کردن.

کافور : مأخوذ از سانسکریت camphre= kappûra

کالنجر : نام قلعه‌ای است در هندوستان که نیل از آنجا آورند. این کلمه مرکب است از دو لفظ هندی که کالن به معنی سیاه و جر که معرب کر بکاف تازی و راء غلیظ، که

مخصوص لهجه هند است. پس کالنجر به معنی سیاه قلعه است. و این قلعه در شمال لاهور و جنوب کشمیر واقع بوده است..

کام : به معنی مراد و مقصود هم آمده است. در سانسکریت : kâmak , kâm .

گاه : علف خشک را گویند. در سانسکریت : kâça .

کبک : پرندۀ ای است مشهور و معروف . در سانسکریت : kapínjala .

کبوتر : در سانسکریت : kapota (کبوتر ، خاکستری).

کپی: میمون، درپارسی میانه kapik ، در سانسکریت : kapi

کتاره : حربه ای است که بیشتر اهل هند بر میان زنند ، و بکتار به حذف ها مشهور

است. کتاله از سانسکریت kathârâ , اردو kathâra , kathâri .

کجا : در سانسکریت : kû (کجا) + جا .

کر : بفتح اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود در سانسکریت : karna (با گوش های اصم).

کرباس: پارچه پنبه یی سفید و ارزان قیمت. ماخوذ از کرپاس هندی .

کردن: در سانسکریت : krnôti, kar .

کرم : در سانسکریت : krimi (کرم).

کرور: (korūr) (هندی) واحد شمارش، و آن نزد هندوان ده میلیون است که معادل صد لک باشد.

کژور : زرنباد را گویند ، و آن بیخ گیاهی باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند.(از کچور هندی.

کشتن : در سانسکریت : kushnâti (کشیدن).

کشف : به فتح اول و دوم، لاک پشت و کاسه پشت را گویند. در سانسکریت :

kaçyâpa (سنگ پشت).

کشیدن : از کش + یدن جزو اول در سانسکریت : karsh

کف : حباب های متراکم که به روی آب می نشینند و از جوش و غلیان دیگ بهم

می رسد و آن را به عربی رغوه می گویند. در سانسکریت : kapha

کلهر: سنجاب، (هندی= گلهری)

گند : گند، به ضم اول، دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد، گند آور. درسانسکریت :
kntha (شجاع)

گندر : به ضم اول، صمغی خوشبو از درختی به همین نام ، در سانسکریت :
kunduruka, Kundu, kundura, kunduru
گندر: kondor درسانسکریت: kendwa صمغی است خوشبو که از درخت گندر
هندی بدست آورند.

گندن : درسانسکریت : khánati , khan .
کنیز : درسانسکریت: kanyá, kanyá , و این کلمه مرکب است از کن(زن)+ یز
(پسوند تصغیر) .

کوتوال : نگه دارنده قلعه و شهر، کوت به معنی قلعه است. در سانسکریت: kota:
pâla (محافظ قلعه) مرکب از دو جزء : kota و kotta در سانسکریت به معنی قلعه
و دژ نظامی + Pala (محافظ ، حامی ، نگهبان).
کوتوال: (هندی= کتوال) حاکم اندرون شهر.

کود : توده و خرمن غله را گویند و باری که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت گیرد.
در اوستایی و در سانسکریت: gûtha .

کوشیدن : درسانسکریت : kushnâti ، (کشیدن).
که : حرف ربط، درسانسکریت: ká

گاری : چیزی بی مدار و ناپاینده و بی ثبات را گویند که با اسب کشیده شود . این
لفظ هندی است و در هندی به معنی گردونه است و در قرن اخیر داخل زبان فارسی
شده است.

گاری: (هندی: گردو نه) ارابه ای که با اسب کشیده می شود.

گدا : درسانسکریت : guidiu (من خواهش می کنم)

گر : به معنی کنده و سازنده هم هست درسانسکریت : kara .

گراز : به معنی خوک نر باشد که جفت خوک ماده است. درسانسکریت : varâhá)
گراز).

گرازیدن : بناز و تکبر و غمزه به راه رفتن و خرامیدن باشد. در سانسکریت :
vrajâti.vraj نهادن ، رفتن.

- گرد** : گردیدن و چرخ زدن. در سانسکریت : *vartatê, vart* (چرخیدن).
- گرده** : خاکه نقاشان باشد و آن زغال سوده است که در پارچه بسته اند و بر کاغذهای سوزن زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح نقش به جای دیگر نشیند. و به آن کاغذ سوزن زده نیز می گویند. در سانسکریت : *vrkká*
- گرز** : عمود آهنین ، در سانسکریت : *vájra*
- گرشاسب** : نام یکی از اجداد رستم زال است . در سانسکریت : *krsasva* آمده مرکب از دو جزء : اول *keresa* به معنی لاغر ، جزء دوم *aspa* همان اسب فارسی است . مجموعاً به معنی دارنده اسب لاغر.
- گرگ** : در سانسکریت : *vrka* (گرگ).
- گرفتن** : در سانسکریت : *grabh* .
- گرم** : معروف است که در مقابل سرد باشد. در سانسکریت : *gharmá* (گرمی).
- گره** : سانسکریت *grath* (بستن).
- گزاردن** : ادا کردن " فرض خود را گزارد ". نماز گزارد. از گزار + دن = گزاریدن = گزاشتن ، جزو اول *vi: câr* (شرح کردن ، توضیح دادن). سانسکریت *vicârayati* (سنجیدن ، واریسی کردن) *vicâra* (تأمل ، سنجیدن) *vicârana* (تأمل ، شرح دادن).
- گزر** : در سانسکریت : *gajar* .
- گزیدن** : بضم اول ، به معنی برچیدن و انتخاب کردن باشد از = گز (بضم اول) + یدن در سانسکریت : *cayttvi* (انتخاب کردن).
- گلو** : معروف است که حلق و حلقوم باشد. در سانسکریت : *gala* .
- گلوله** : مأخوذ از هندی ، در اصل به معنی هر چیز گرد و پیچیده .
- گند** : بوی بد را گویند . (در سانسکریت : *gandhá*) بو ، عطر (خوشبو).
- گواردن** : گواریدن : گوار + دن = یدن (پسوند مصدری). در سانسکریت : *Vi:kar* (تغییر دادن).
- گوالیدن** : به معنی بالیدن و نمو کردن اعم از انسان و حیوان . (از گوال + یدن : بالیدن ، در سانسکریت : *Vardh+ vi*) نمو کردن ، رشد کردن .
- گوالیده** : (در سانسکریت) نمو کردن ، نشو و نما یافتن .

گوش : درسانسکریت : ghósa (صدا).

گونی : کیسه ، ماخوذ از هندی.

لاک : نام رنگی است مشهور که در هندوستان بهم میرسد و بدان چیزها رنگ کنند.

در سانسکریت : lakkha

لابه : به معنی لابه و چرب زبانی و تملق و سخن باشد. درسانسکریت : lap پرگویی

کردن (lâlâpîti) ناله کردن ، فریا کردن).

لک : صد هزار را گویند (هندی)

لیمو : اصل این گیاه از هند است و نام آن هم هندی است.

مادر : درسانسکریت : mâtâr .

مار : درسانسکریت : mârâ این کلمه درسانسکریت : به معنی میراننده و کشنده است.

ماست : درسانسکریت : mâstu مایه ای که بر شیر زنند ماست گویند.

ماش : درسانسکریت : maš گیاهی است از تیره پروانه واران های علفی

ماغ : نوعی مرغابی سیاه رنگ ، درسانسکریت : madgú نوعی پرنده آبی.

مالیدن : درسانسکریت : mâr , mârshiti (پاک کردن).

مانستن : به صفت چیزی شدن باشد یعنی شبیه و مانند و نظیر شدن . نوک که "

مانستن " را از ریشه mâ , سانسکریت mâna (عکس، تصویر، ظهور ، شباهت)

ماه : درسانسکریت : mâs (ماه، قمر).

ماهوت : قسمی پارچه پرزدار ضخیم که از آن لباس ، پرده وغیره دوزند. (در هندی

به معنی پیلان ، به مناسبت آنکه روی پارچه مذکور عکس پیل و پیلان بود.

ماهی : درسانسکریت : mâtasya (ماهی).

مای : نام یکی از رایان و بزرگان هند است. نام شهری نیز بوده در هندوستان.

مرد : در مقابل زن ، درسانسکریت : mârta .

مردن : درسانسکریت : mar (مردن).

مرغ : درسانسکریت : mrgâ (حیوان جنگلی).

مزد : اجر ، درسانسکریت : mîdhâ

مست : درسانسکریت : mattâ

مشت : معروف است که گره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان، چنانچه
پنجه دست ظرفیت بهم رساند. در سانسکریت : mushti

مشک : در سانسکریت : muska

مغز : در سانسکریت : majjān (مغز).

مفت : در سانسکریت : môc (آزاد کردن، خلاص کردن). (نیز muktá دور
انداخته).

مگس : در سانسکریت : maksh , makshâ , makshikâ .

من : واحد وزن man در سانسکریت : māna

منش : در سانسکریت : mānas

مودار : نام گیاهی است. در هند : mudar

موش : در سانسکریت : mûshaka , mûsh , mushikâ (موش).

مه : نه، (در مقابل آری) در سانسکریت : mah

مها : بزرگ. در سانسکریت : mahâ (بزرگ ، عظیم، قوی).

مها : (= مهی ، از سانسکریت). آریز مبکور را گویند که بنام بلورسنگ نیز مشهور
است.

مهراجه : (= مهراج ، در سانسکریت : شاه بزرگ).

مهر : mehr در سانسکریت : mitra محبت ، دوستی.

مهر : در سانسکریت : mudra (مهر ، خاتم ، حلقه‌ی خاتم).

مهراج : مهراجه " در سانسکریت : maha: rājā (شاه بزرگ ، سلطان عظیم).

مهمان : در سانسکریت : mithás (با هم ، جمعاً)

می : شراب انگور را گویند . در سانسکریت : mādhu , māda (شیرین ، عسل).

میان : در سانسکریت : mādhya (وسط).

میخ : در سانسکریت : mayûkha (میخ چوبی).

میزد : به معنی مجلس شراب و بزم عشرت مهمانی باشد . در سانسکریت : miyêdha

میش : در سانسکریت : mēsha .

میغ : به معنی ابر هم آمده است. در سانسکریت : mēghā .

ناچخ : تبرزین را گویند و آن نوعی از تیر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندید و بعضی گویند سنانی است که سر آن دوشاخ باشد و نیزه کوچک را نیز گویند. در سانسکریت : nāshaka (مخرب، نابود کننده)

ناخن : در سانسکریت : nakhá (ناخن انسان، ناخن حیوانات).

نارگیل : در سانسکریت : nārikera, nārikela.

نارنگ : در سانسکریت : nāranga (نارنج، نارنگی) گیاه نارنج.

نارنج : اصل این لغت هندی است.

ناشتا : nāšta [ن (نفی، سلب) + آشتا]، در سانسکریت - (۱) کسی که از بامداد تا پاسی از روز (۲) کسی که از بامداد تا پاسی از روز چیزی نخورده.

ناف : معروف است که سوراخ وسط شکم باشد. وسط و میان هر چیز را نیز گویند. در سانسکریت : nābhi.

ناک : (هندی) نوعی از امروود بسیار شیرین و شاداب و لذیذ، ناشپاتی.

نال : نال میان خالی را گویند. در سانسکریت : nada, nala و nāli به معنی ریشه قلم در زبان اردو نیز به کار می‌رود.

نالیدن : از نال + یدن. در سانسکریت : nard (غریدن، جیغ کشیدن).

نام : در سانسکریت : nāman.

ناو : جوی آب را گویند و هر چیز دراز میان خالی را هم گفته‌اند. رخبه و سوراخ هم آمده است. در سانسکریت : nāvājā.

نخچیروال : مرد شکاری و شکارانداز را گویند. (از : نخچیر + وال (هندی) کوتوال).

نر : معروف است که نقیض ماده باشد. در سانسکریت : nár.

نرم : در سانسکریت : namrá.

نزد : در سانسکریت : nédishtha; nédīyas.

نژاد : در سانسکریت : jāti.

نشستن : در سانسکریت : sīdati, nitsad.

نشیم : به معنی نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است. در سانسکریت :

niçīmana

نفت : درسانسکریت : nábhatê, nabh

نماز : درسانسکریت : námas

نمد : درسانسکریت : hamata (نمد).

نواختن : به معنی سراییدن و بانگ زدن . خوش کردن ، از نواخ +تن از ni+ vac
در هندی : سخن گفتن ، تکلم کردن ، فحش دادن. درسانسکریت : nitvač سخن گفتن

نواده : به معنی نبیره باشد که فرزند زاده است . درسانسکریت : nápât .

نوباوه : هر چیز نو درآمده را گویند. عموماً میوه نرسیده. از نو (تازه) + باوه (

درسانسکریت : bhâvá (از ریشه bhû به معنی شدن ، گردیدن ، بودن) .

نوبهار : نام بتخانه. در سانسکریت : nava víhara

نوزده : درسانسکریت : návadasa .

نوکر : هندی naukar

نون : به معنی اکنون و در حال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد. درسانسکریت :

nûnám

نوه : در هندی هر چیز نو را گویند. درسانسکریت : napât

نه : عدد (۹) درسانسکریت : náva

نه : متضاد آری، در سانسکریت : ná

نهادن : درسانسکریت : ni+ idhâ (nidadhâti)

نی : درسانسکریت : nadhá , nada, nadá (نای ، نی)

نیام : به معنی غلاف شمشیر است . درسانسکریت : nigamá (گنجایش) .

نیرو : زور قوت و توانایی . درسانسکریت : nárya

نیش : تیزی سر هر چیز را گویند، همچو نیش کارد و خنجر و نیش مار و عقرب و

دندان و امثال آن . در سانسکریت : nêkshana (چوب سر نیز ، سیخ) از ریشه

níkshati, nêksh (سوراخ کردن)

نیل : (= نیله ، سانسکریت) ماده ای است آبی رنگ که از برگ انواع درخت نیل به

دست می آید . در سانسکریت : nila

نیلو فر : گلی باشد ، از سانسکریت nilotpala

نیوشیدن : شنیدن و گوش کردن . درسانسکریت : ghóshati, ghôsh با â)
شنیدن ، گوش دادن).

واج : درسانسکریت : vác, vívakti, vac (کلمه)

واق : نام درختی است که در هندوستان می باشد.

وال : درسانسکریت : pāla پسوندیست به معنی محافظ ، نگهبان که در بعضی
کلمات مأخوذ از هندی آمده : کوتوال، نخچیروال.

هزار : درسانسکریت : sahasra

هسته : استخوان و دانه میوه ها باشد. درسانسکریت : asthi (استخوان)

هشت : درسانسکریت : ashtáu

هفت : درسانسکریت : saptá

هفتاد : درسانسکریت : saptati

هلاهل: زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آن را نتواند کردن و در ساعت بکشد. در
اصل نام گیاهی است در هند از تیره آلاله ها که دارای مقادیر زیادی آلكالوئید های
سمی و خطرناک است . در سانسکریت : halâ hala

هلیله : نام درخت ومیوه ای است در هند .

هم : درسانسکریت : sam

همه : درسانسکریت : samá

هنجار : به معنی راه و روش و طریق درسانسکریت : sančara گشتن ، گردیدن راه
هند : در سانسکریت : síndhu (رود سندد indus)

هندو: در پهلوی : hindu

یاسمین : نوعی گل (هندی)

یشت : نام نسکی باشد از کتاب زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند. در
سانسکریت : yajna به معنی پرستش و ستایش.

یشتن : به معنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عبادتی است مغان
را در وقت طعام خوردن : درسانسکریت : yaj. عبادت کردن.

یک : درسانسکریت : êka

یوغ : چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو گردن گذارند. در سانسکریت : yoga

منابع و ماخذ فارسی

۱. ارشاد، فرهنگ، مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند قرن هشتم تا هیجدهم میلادی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۵
۲. بهار، محمد تقی، سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، دوره ۳ جلدی، تهران، زوار، ۱۳۸۱
۳. جلالی نائینی، سید محمد رضا، گزیده سرودهای ریگ ودا: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۲
۴. جلالی نائینی، سید محمدرضا، اوپانشاد، چاپ تابان ۱۳۴۰
۵. چند، تارا، پیوند های تمدن و فرهنگ هند و ایران ترجمه پرویز مهاجر، سخن ۱۳۴۳ دوره پانزدهم شماره ۱ ص ۳-۱۰
۶. رنو، لوئی، ادبیات هند به ترجمه سیروس ذکاء، تهران: نشر و پژوهش فرزاد روز، ۱۳۸۰
۷. شفق، رضا زاده، گزیده او په نیشدها، تهران، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵
۸. شهابی، علی اکبر، روابط ادبی ایران و هند، تهران، (ناشر) مرکزی، ۱۳۱۶
۹. محمد حسین بن خلق تبریزی، برهان قاطع، دوره چهار جلدی، به اهتمام محمد معین، تهران، امیر کبیر ۱۳۶۱
۱۰. معین، محمد، فرهنگ فارسی معین، دوره یک جلدی، تهران، انتشارات معین ۱۳۸۱
۱۱. معین، محمد، فرهنگ فارسی دوره شش جلدی، تهران، موسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۱
۱۲. ناتل خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی (ویرایش ۲) - تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۲
۱۳. دهخدا، علی اکبر، لغتنامه دهخدا، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، زمستان ۱۳۷۲

منابع و ماخذ هندی و انگلیسی

*BHARGAVA ADARSH HINDI SHABDKOSH [HINDI – HINDI]
AUTHOR; R.C.PATHAK

*FARSI - HINDI SHABDKOSH [TWO VOL.]
RAJKAMAL PRAKASHAN
PRATHAM SANSKARAN 2001
PRIYOJNA NIRDESHAK – ISHA RIZA ZADEH

*www.indianembassy-tehran.com
India-Iran historical links

*www.iran-embassy.org.in
educational section , Indo-Iran historical relation

*www.wikipedia.org
- Devanagari transliteration
- Indian language and literature

